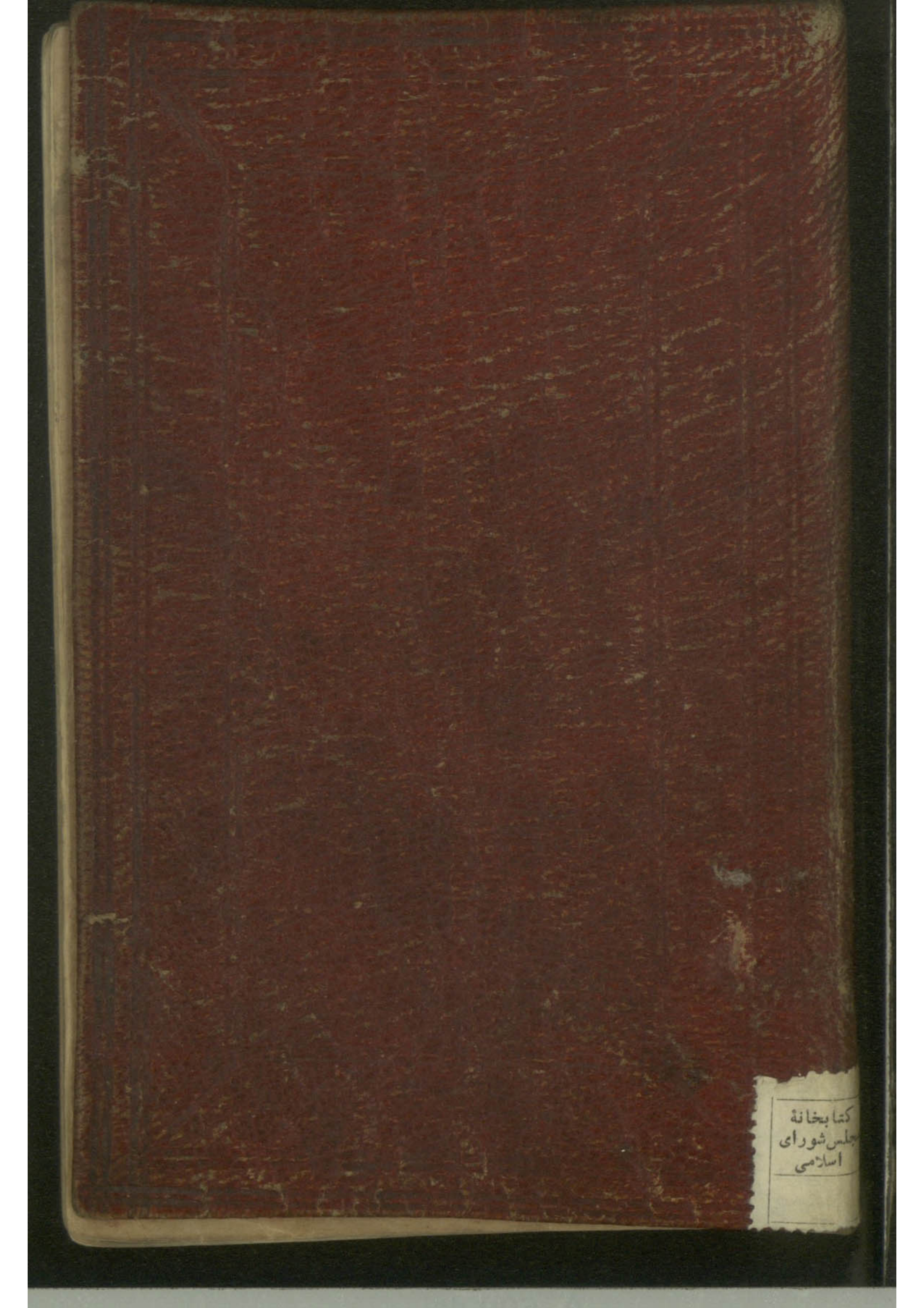
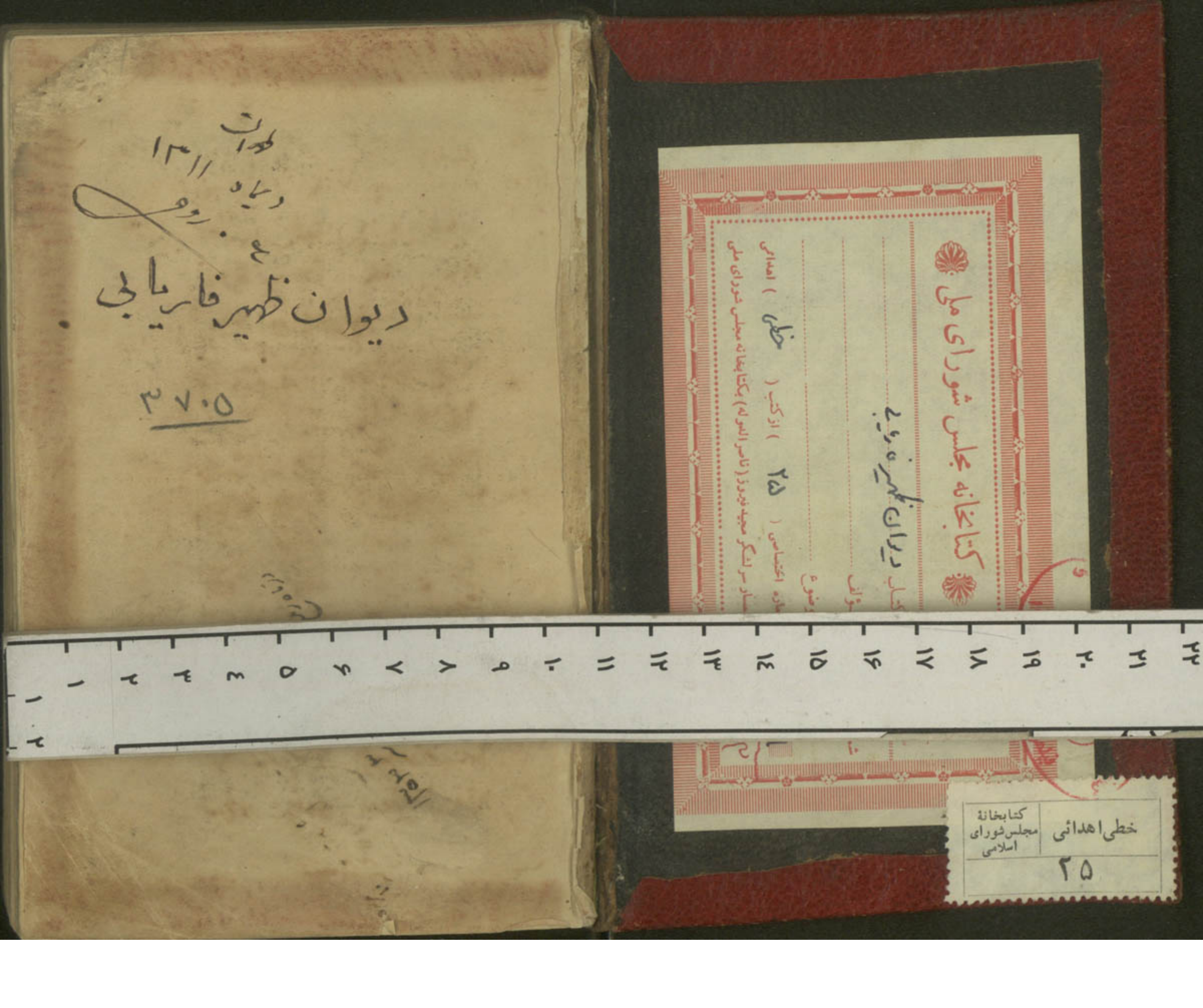

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



دیوان ظهیر فاریابی
۳۷۰۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۵



دیوان ظهیر فاریابی
۳۷۰۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۳۸۹
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۳۵



دیوان ظهیر فاریابی
۳۷۰۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان ظهیر
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۵

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر گویم و لیکن عهده بر نآیم را ... که نحله [illegible] خاک لیلا را

با چو [illegible] از بحر [illegible] ... بی خط [illegible] عهده [illegible]

مرا [illegible] در طعنه میر در [illegible] ... هر سرا از بار [illegible] شعر نوی را

مزاج [illegible] ... هر سو [illegible] نهان کسری را

رخان [illegible] نظر افی [illegible] ... در آن [illegible] سپهر اعلا را

[illegible] ... اگر [illegible] چنین شد [illegible] را

ز [illegible] ... [illegible] دیار [illegible] را

و لیکن [illegible] اگر [illegible] ... [illegible] و سلوی را

از آن [illegible] اگر [illegible] ... هم از طرفی [illegible] صلاح [illegible] را

[illegible] ... رعایت [illegible] را

برای تحفه نظارگان [illegible] ... تحفه های عبارت عروس معنی را

اگر بدعی دگر [illegible] ... [illegible] طرازی اولی را

[illegible] مجرد [illegible] ... [illegible] چو [illegible] عیشی را

[illegible] ... اگر [illegible] حسنی را

اگر [illegible] ... [illegible] شد [illegible] را

[illegible] ... [illegible] عیسی را

اگر [illegible] در [illegible] دعوی ... [illegible] بیداری را

و لیکن [illegible] ... [illegible] را

به آستانه صدر [illegible] ... [illegible] را

خلاصه [illegible] ... سعادت [illegible] دنیا را

[illegible] ... [illegible] را

چنان [illegible] ... [illegible] را

لطافت [illegible] طبع [illegible] ... برای [illegible] را

اگر صلابت [illegible] فلک [illegible] ... [illegible] را

[illegible] ... [illegible] را

زهی بحرمت ایام با دهر [illegible] … لطیف و لطف تو اسباب جود و [illegible] را

مرتب [illegible] علم در کشیده عقل … ملک بشارت [illegible] هراد [illegible]

حدیث [illegible] تو را در زبان کرد فلک … چنانکه قصه محشر [illegible] را

اگر بماند رازی [illegible] … بشارت تو سعادت [illegible] الهی را

هزار بار بدوران [illegible] … جهان [illegible] را

اگر عنایت لطف تو [illegible] … نعیم [illegible] ارباب عقبی را

عجب مدار [illegible] … رسید [illegible] در [illegible] را

بزرگوارا [illegible] بنده [illegible] … دهم مدح تو [illegible] را

[illegible] … [illegible] را

مرا [illegible] … [illegible] را

چو [illegible] حسن عمل [illegible] … جواب [illegible] بارگاه کسرا را

همیشه [illegible] عقل [illegible] … [illegible] را

ترا [illegible] جمع جهان … [illegible] ادا را

مرا [illegible] دیوان [illegible] تو
چنانکه [illegible] کارگاه [illegible] را

ستاره

ستاره سجده کند طلعت منیر ترا … [illegible] ترا

موافق است قضای [illegible] ترا … [illegible] ترا

خدایگان جهان [illegible] … [illegible] خدای جهان [illegible] ترا

[illegible] … [illegible] ترا

[illegible] … [illegible] ترا

[illegible] … [illegible] ترا

[illegible] … [illegible] وصف کنم [illegible] ترا

ز عدل تو [illegible] … [illegible] وصف کنم عدل [illegible] ترا

ز نور طلعت تو [illegible] … [illegible] طلعت منیر ترا

[illegible] … [illegible] ترا

[illegible] … [illegible] ترا

[illegible] … [illegible] ترا

[illegible] … [illegible] ترا

[illegible] دولت [illegible]
[illegible] ترا

ای رونق ای تو لطف عالم جان را — فر رونق ای تو قوت ملک جهان را
لطف تو سرمایه آبروی لطف را — حسن تو سرمایه پاکی سنگ و شان را
چه تو بر سیم کرد بر سیم دی را — دست تو در زر کرد قصد جدال را
در لطف بستان قدر تو العدد — پاره‌ها جا بوسی تیر مای کمان را
ناصر دین ای محقق لطف که آید — ردف رهب از تو گوهر دمکی را
حسن در عزم عمل نسبت ناکن — تاج شده خدمه سر از قطره را
صوت رافت تو بستان جود را — قوت از صفت تو طوطیان پارا
رفعت صبح تو ساعت حجره دراجام — در سحر آرد چنین نسبه دهان را
درین بود در بستان جمع نبی — تکلف وجه تو تخت شاخ سدرا
کان بیک لنگ جنبلا گردد — گرد دیگر سنگ ردی تو کارا
تا که شد خدمت تو درمی ز اسب — از کرامت های بیخو سان را
از کردار تو رعایت از رخ — راه کاه هنگام را
مایه اقبال عمل که اسباب — چهره ترکی بوت که عدو ربا را
داده همه صدران — آب ز چشم جمال تو سال را
ذکر تو رعیت قرانی نسج را — صبح تو گوی بای تیغ بان را

تیر علاران شه که حون — زانکه لب تب شن به پیکان را
حیله رود رخ کو با تو عدم را — سهم تو چنین برم کوی سرزبا را
تو چو علم و عمدت همه لعل — جلوه ده لب زد لعل از قیمت را
بر سر عالم خطیب سر کردن — خطبه بنام تو کرده ملک لالی را
آنکه با لطف در ولایت عدل — ره حیات گید درگی ستان را
لفظ تو آبست چمن روان دارد — حق همه طالب سنبل روان را
کوثر و تسنیم در بر چه سر از رنج — لفظ تو باشد بدر حسن خانه را
تخت تو شد در گوی جان آرای — چاره شد از عشق چاره جوان را
قحط شد موسم آن باد رواکه — فخر بر بهر همه زبان و زبان را
داستر خواجه باخدیو آمرا — برج شاه کوی باد منصب ان را
هر دو بیکی بود در آب چو جو را — تا که بود کج رخ عهد سلطان را

یارب بسی باری روان برو روانرا — آرد بر با نجف علم رحم جان را
هر شب با سپید ز چشم از آب دیده — با نگاه گرانم غم با گران را

شب دی ز هجران چون ماه شبه چو دیدم … درخشنده کشیدم لب آن شکرستان را

خواهم چو کشم یار جفا پیشه دلارا … الحق نتوانم ز رخش برد توان را

گفتم نبسایم ز تو هیچ نگهی … زان لاجرم از بنده نهان کرد دهان را

چون باغ ز [illegible] که گوید … با جوهر غم عشق فلان کرد فلان را

گر جان بکشم هیچ تو نهال از جور تو … جان داد به [illegible] تو جان را

در ریحانی چمن دل ای ناله … جسم تو چو جان [illegible] اهل جهان را

گرم [illegible] لعل تو دمی تازه کنم جان … [illegible] چه [illegible] لعل [illegible] را

گفتی دولت [illegible] غمزه [illegible] … دانا [illegible] شد دل آن [illegible] را

[illegible] تو اسباب دلم [illegible] … [illegible] دست [illegible] در معدن کان را

شاهی [illegible] جهان [illegible] است … فرمانده جهان عصمة الدین [illegible] است

آن [illegible] جام [illegible] است … در [illegible] حکم [illegible] است

از [illegible] جوهر [illegible] است … در [illegible] چهره [illegible] است

[illegible] زلف [illegible] تو … تا [illegible] است

رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنانک … گویا [illegible] آسمان [illegible] است

در روزگار عدل تو عالم ز جور … [illegible] طبع [illegible] عشق [illegible] است

دریا چو [illegible] کف [illegible] … [illegible] است

[illegible] … این [illegible] است

[illegible] دل … در [illegible] دولت تو [illegible] است

[illegible] … در [illegible] عقل [illegible] است

آورده [illegible] طبع [illegible] … [illegible] دولت [illegible] است

به دست [illegible] فلک [illegible] … [illegible] دایم [illegible] است

[illegible] … [illegible] است

عمری [illegible] … [illegible] است

[illegible] … [illegible] تو [illegible] است

[illegible] … [illegible] است

رای تو [illegible] … [illegible] است

[illegible] … با [illegible] دولت تو [illegible] است

کشتی جان او ز بس علوم و آگهی پر داشت | در حق او کمال شناسایی داشت

ملک الملوک جهان پادشاه آفاق | هو سنه قرار گرفته دارای جهان داشت

مشغول آنکه ز بس کار دوران | از دین و دنیا هر چه گوئی داشت

و آن سر بلند را در دو جهان همت | اگر جان را بسی از کمال ستایش داشت

هم طلب از حقیقت و حسرت را سینه | گرد خشم و دلیر بر او همه بیدایم کرد

[illegible] از این میانه ز همه چون بیش | به کله بنگری بهاء او در مملکت داشت

در کاینات به رنگ هنر همچنین | اهم اسیر و بنده در درگاه کبریا است

دین پیشهان از جوهر علوت هم او | بکر چو کرده بیش از عالم غم داشت

خورشید بار [illegible] عالم است | تر دامنی از سینه بالغ صفات

کرده در خلاف عهد وطن نقش او | آتش عدو چو آب در دین الهی بود

از لشکر که به پیش دیگران ریخ است | در کره مایه بین و سینه از کان صفت

در ماه و در ستاره است روان | علم و دانش و گوهر دانش جهان گرفت

بیت الحرام خلف حکم نهاده را | در این شیوه عرصه بحر و نیمه ذات

سیر زبان به لاف الرجه بسر | الحب قهر بجه نامی درافت

طاهر سپر جهان در خدمت است | سیمرغ شاه مرغان در حضور او است

دان آدمی در بنده از کمال بهمه | هو سنه از آن کشور این جا راز او است

عقل بیت رسم از آن کامیاب داد | هم پا به مال شهوت و در حضور او است

حال بیت اگر که کم بی حاشیه | سیدان و سکندر و دنیا از اسراف است

ملک خدای ثابت و قسمت لعداء | آثار خیر صد هزار عالم در کرم است

فرمانده اکابر ای شرف دین | کاموس عدل در مرد نکهت و صفات

آن برد بر کرد دین حق در عدالت | عذر هزار از صد جان جهان نگاه است

صدر پس سفر جاه و در پس حالی داد است | طلعت مکان جهد کفش معدن است

ای منبر از دین تو بجز احباب | هر که حکم دل پیش که چه صفات است

دولت تو در پیش بار الله اکبر است | عدل تو در جهان آفاق رحمت خدا است

دین پیش بلبل مع زنده قوس | کار جهان به سینه عدل تو که آراست

کرد فرد با حقیقی دل بسیار کرد | الکتبی بی زر بکار بسیار دیانت

عصمت بان بوده و نور از مال حرمت | خبری ~~[illegible]~~ [illegible]

از آب سعت بس فرو داشت | و آوازه الان زهد هو جهان نگاه است

رای معدلت تو در رعیت پرور است — از یاجوج فتنه مأمن سحر جوا است

آن محتشمی که بر سر درگهت حاجب باد — دوران چرخ با عزّ و اعزاز تو لنگ

این حرمی که دوران در درج فرخ — در حال اساس شاه جهان عمارت است

هنگام آنکه جلوه قسم در قلم کنم — کارم شکسته از فلک و برج بلا است

کس نیست که رنجها که آنچه که — گر لطف تو تدارک کارم کند رواست

مادر بزاد آدمی از راه جهد و رنج — نی حرف همه بر سر جنس رواست

با همه حیله حرف و جای حق — مهر تو خسروان که فلک حلقه در است

شاها در تو قبله شاهان عالم است — گردون تو را مسخر و کسری مسلم است

مقصود آفرینش عالم تو شاه را است — ذات مطهرت سبب نظم عالم است

هم جسم جوهر داده بری ز نور پاک است — هم جان انسی باد تو محرم است

عالم یکی بحر زنده و روح عالمی — زین عرصه جان حضرت تو ز درد مکرم است

هرگز نزاید از زگران مایه گوهر — این آب و گل مایه ترکیب آدم است

جز بوی تو تسبیح و درد سر پاک است — جز سجده گاه حضرت جنابت مکرم است

هر جا در از حلاوت گردون حاجت است — لبریز از لطف تو صد کیسه بر هم است

همچون جم جور در ایجاد ملک و دین — آن خاصیت درد و علیل بر هم است

از درین مصطفی رتقی مانده بود دیر — امروز در زمره که شاه معظم است

اگر خسروی در قصه هر کس او ورزم تو — صد سال که کار مانده کار من در هم است

آنکه نعت خسرو جهان ز تو را — هم سینه بریده و کینی رحم است

چندان ز یک تحفه تو چه در سمان — کاخ وای جان ... چله بر هم است

فتح و ظفر بکو بر تیغ رونق تمید — ظاهراً ربیع تو همه فتح محکم است

ترکش رسانت بدرق نصرت و ظفر — جو خسروی که هر دو همه اوان مرغم است

گر صد هزار زرد عوض حق را — ما کس سیاست تو همه عیش ما است

صد کاسه انگبین رایک دره ... بود — زان جای ... ایران ... است

از روی ... ارجه جهان بحر تو — بر هیچ سر زره رخت مقدم است

خصمت ز رای نیک بسی جهد کو کند — نقش ... معتبر ... است

تا حضرت نهاد با تو فلک ... — همچون هلال ... اعدای تو ... است

یکی ... رسد ... عهد تو — الحمدلله از جهه ... است

چشم ... از ... دار عدو — باد ... تیغ تو ... است

چمن ز نقش هوس ارم بی‌سر ... گر چشم کبود همه کس کم از عجم است
بر تخت ملک زد سلطان گوهر ... گر صد هزار دیو طلسمت رها کم است

حرم عصمت به بروز رحمتت
کاسات جمع همه بی قرار ام است

بیا ای آسمان حرم از پی تو محرم است ... چرا که چو من از آب دیده عریان است
مرا که با تو نسیم کرامت از رحمت ... اگر به تخت بیدل عشق ریاست است
چرا هوای تست چشم نگو بر آهو ... اگر ز بدن چشم ار خوش خوش است
ز آب روان تو از کوی شمع جمله تو ... تو آن چهره بر از آن تو جهان است
بیا که تا بهتر از این فرصتی کدام آید ... و چشم مست تو لعل قند ورای لب است
خطا از آن کو عذار روی نیاز رخ ... عجب نیست هزار در کمان تیر بر آن است
متاب سر از درگاه کز پدر راه تو ... دل چه قصه به عهد است با بارت است
تو ام ملک و نظام جهان به بیان الدین ... و بر برابر اسلاف تو جمله اعلاست
که ماه فلک از قرار ... در آن خرج و معنی که بس کمال است
زیاده چند نیست لعل که گاه حرم ... هر آن نسیم از سعر اصل است
ای رسیده به ناز هرزه ... به دولت تو جهان را هر از عالم است

فلک کیاک خاک تو آن گنج ... در این قرن که نقش جهان است
عقاب چرخ در کمین شکار مملکت ... به دور او چو کبوتر به سر بطالت است
زلف فسهر تو نه جنگ باغ عود ... اگر چه از پس ارس گرسنه دریا بست
رها سر و به دست اندیشه تو بیدار ... و ز سال و ماه فلک در بس سحاب است
اگر ز عهد همین بلند در جهان شیشه ... سبب تو از ور تو زاری اسباب است
همیشه تا زشعر زهی چرخ سیمای ... زبان مجو ز الیم رحمن بیهوده است

رحمن پای چو شعر بازی در تو
و اشکی از فرق جعد چو سیمابست

اگه به تخت کرامت شاه است ... زلف دین حق سپهسالار است
در کفی حد سرشت خورا ... از گریستن در گاه است
در پی اقبال قرمانی ... چرخ را در دیده بر بر راه است
نقط او بر صحیفه‌های ریاض ... کاتب نقش صفحه الله است
در زلف ز امور به شان فلک ... و هر دو را فلک بر راه است
هر او چه‌ها ز پر فلک ... است چو حلقه‌های او است
گره در پس حلم را سنج او ... همچو در پیش گوهر با کاه است

ای رخت بدر ماه کاهی — طاق ابروی تو نظر خرگاه است

قصهٔ قامتهای من در تعلیم — حسن شاهی تو در افواه است

بر تو نوشته ... — راست از سر عشق آگاه است

تحفهٔ لطف حسن طبع دارم — حسن ملک باری تو آگاه است

یوسف ناز دیده هر نیم — از حضر زمانه در چاه است

اعتمادم بس از خداوند است — ایام ملک بدخواه است

تا بقعه زیر بقای فلک — نسبت ماه در بقعه گر ماه است

هر دم ست لعل تو باید

هر چه دارد سر بقعه در ماه است

یک دو دست عشق تو هیچ روز و کار دست — دست عشق ... برار اسرار دست

دریای محبت تو از ... — باز بگیری از ... دلکف از دست

... — ... چون جان بار گشد صد هزار دست

گر بنده بر وصال لب دست قنی — ... طارم زنده ... دست

... همی بر تو ... — هر چه جوی ... روزگار دست

هر دم چو گل ... — گر حسن تو ... برابر دست

دریا

دریای غم گشته برار عشق تو — زین ظلم ... دل ما هزار دست

ما ... — ما زر برس ... سلسله ... دست

... زلف کج ... — ... از کمال ... دست

مخدوم دهر صاحب دیوان ... — گو ... کاه جو جوار بهار دست

عبدالرشید آنکه گشته ایمان ... — ... دریای ... دست

... صدر سر دری جهان ... — دریای ... دست

گردون ... جهان های آن ... — کهکشان ... ره زنهار دست

ای دست ... رای تو از حرم ... — ای داده ... تو را گو کار دست

هر کس ... ره ... — بد از جهان ... باید ... دست

هر ماه ... — تو ... کاب ... سر ... دست

گر چه ... عشق ... تو — هر ... جهد ... دست

... که ... نمیرسد — طبع ... احتصار دست

... رای ...

... برای ... دست

گفتار [illegible] ز لبان لب تو [illegible] | خوش گفت [illegible] حلاوت [illegible] چو شکر است

یکسان لب تو [illegible] گفته ام | کان [illegible] لعل ناب تو با درج گوهر است

بار گرانی از سر عشق تو [illegible] | هر جا [illegible] هوای تو [illegible] برابر است

[illegible] فلک چنبری نشد | در چنبر دو زلف تو آتش مسخر است

زلف تو [illegible] دراز | دائم [illegible] عشقت [illegible] است

آمد [illegible] تا بدیدم [illegible] | زد [illegible] گل [illegible] است

خشمت [illegible] | زلف [illegible] کافری [illegible] است

گرچه نه جای جادوی کافر بود [illegible] | دین [illegible] حقیقت مصور است

از چشم و زلف چهره همچون آفتاب [illegible] | [illegible] جادوی و [illegible] کافر است

آمد [illegible] | دین [illegible] مصحف [illegible] است

معزول [illegible] | زیرا که [illegible] فلک [illegible] است

طغرای [illegible] | برهان قاطعی [illegible] است

ماند است وصف [illegible] زبان | الفاظم از حلاوت آن همچو [illegible] است

در هر صفت [illegible] | همچون [illegible] معنی [illegible] است

گفتم [illegible] عیدگاه | کامروز عید [illegible] است

بازار جوهر دو رخ تو کاسد است | [illegible] است

هر جا [illegible] | [illegible] است

روح از نسیم زلف تو [illegible] | [illegible] شاه [illegible] است

قطعت [illegible] نصرت دین [illegible] | [illegible] است

سلطان [illegible] اعظم [illegible] عدل او | [illegible] است

بوبکر نام و سیرت و عثمان حیا و علم | کز عدل و علم همسر فاروق و حیدر است

شاهی [illegible] چهره [illegible] | دایم [illegible] حکمش [illegible] است

[illegible] فلک [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] فتح [illegible] است

[illegible] سپهر بر | بر آسمان حکم تو [illegible] است

[illegible] عدل [illegible] است | [illegible] فلک [illegible] است

[illegible] | همچون [illegible] است

در [illegible] عدد | [illegible] است

غبار فلک همی به تو معمور شد از تو | تا سقف ایوان بلندی برپا است
هر جا که رایت عنایت لطف تو بود در جهان | تا دوست ... دار بود کمی بخت دشمن است
در حسب آنکه از وی آن تنگ سلسله جنگ | از شیرت ... تا چه نفس محقر است
در جمله کلک ... شکفته است تر و | کاین همه ... گلشن بخت نو دراست
تو مملکت نعمت بسکه به پا... | کاین قسمت از ابر در قطره ... است
آن را که عجز نصرت او ... | افلاک جمله عدت در اجرام لشکر است
تا ... اختر و عنصر از ... طبع | اسرار را به موجب سعد ... است

جاودان دولت ... چشم ...
بر ... عنصر ... اختر است

دوست از حسن در جهان سمر است | عقد زلف تو ... قمر است
زان رخ تازه و لب ... | همه آفاق پر ... شکر است
تا دلم زان ... بگسلند | از ... ضعیف تر است
... بدان ... | بدهان تو دل تو در است
عمر در عشق تو ... | ... حسرت ... در خطر است

کهف ...

گفتی از عشق جان بری | الحق این خوب ... است
تن ... | ... سینه ... است
... فراق تو ... | تا ... آتش ... است
... | ... سیم و چهره ... است
عاشقان را ... | آه ... ساله ... است
تا ... | زان ... چشم ... است
رفتم از فراق چهره تو | کان یاقوت و معدن گهر است
راست ... | دست در بارش ... است
شاه ... | در جهان با عطاش مختصر است
آنکه ... جمع ... | نام او همچو ... ظفر است
آنکه در ... جهان ... | ایوان ... است
صیت ... جهان ... | ... همچو ماه ... است
... ظلم ... | ... صبح ... است
آنکه ... قدر ... | ... حلقه ... است

[illegible]

هست رازی در دلم هجر عجیب / از نه رای تو رازها حیرت است

سعی بیع تو در سعوت حق / چون مقامات ذره عمر است

جای درگاه تو تحکم زرف / افسر صد هزار تاجور است

آن هما ست همت نظیم / بیضه ای الماس زرزر است

هر کی سو کسی تو تهور کو / تخت چون مسند کاس زرزر است

آتش قهر تست انکه ثبات / هفت دوزخ شرر دل انگر است

فیض انعام تست انکه بقدر / هفت دریا یکی از شمر است

لطف همت تو رامبر شد / بر قطعه های امکان کمر است

تربیت شده در بر مسند قبول / بنده در حیطه زلفت نظر است

شهریارا تو ان سکی کارور / شعر من در زمانه مشهور است

این نظر کن در تردد شعر من / شعر عیب است اگرچه خوش اثر است

مادر ادراک زحسیم بیکرانه / گاه چون لعل و گاه چون شکر است

چین سر باانت جایست تهی / زر چو لعل لب شکر است

روز جشن عرب و دف عجم است / یاد ری کعبه فلک باعث ادراک عجم است

خوش بسی رنجه مکن از فلک صد هزار / بی خور ایک روز بس پرده گرم است

شاه انجم زکمین گاه افق بر خاست / دفع یکره چنین جشن شاه عجم است

دهر ملک شاه جم و جام مرصع شود / جام کیخسرو که دل جام جم است

دگر باغ ارم دامن برقع کشی / ای رنگین [illegible] باغ ارم است

بام فردوس اگر تیره سیه عنبر / لب عیش [illegible] قعر دم است

دولت شاه جهان است [illegible] / بر جهان تکیه مکن کو [illegible] مبهم است

ملک برق طغان شاه سوار مطلع / امکان [illegible] از حسن [illegible] قدم است

انکه در نوبت زد مطلع خورشید فلک / زر [illegible] و ماه علم است

وانکه در مهر کف [illegible] گشته عطا گستر / فرع صور بهشت [illegible] حرم است

در نگینه بحر ادراک [illegible] / ای [illegible] کرم است

خسرو است حسام فرد [illegible] / هر چه زجهر آفاق نشان [illegible] است

بار خدا [illegible] / انکه زجهره گردون [illegible] است

دولت از بهر طرف در تو احرام / وه [illegible] حرم است

منظر شه بر احوال جهان شیخ چنگ — مربع ابروی چین شه بر انجم است
از پی آخشم است آنکه به هنگام بهار — خار با خاصیت عدل تو با گل همدم است
زلف چنگی است که در بزم تو با بربط است — خشم بیدست که در عهد تو با سلم است
فلک از است انعام تو برگو سکم — کهنه بر بالش از در فتح جمعیت سلم است
دهم زادست تعقل حر ربه — گر چه شه گرسی گرد دست بر بر قدم است
نام والقست و گر زوج تو نگیرید — رخت چهره در ریز دجان درج است
تا زحضرت احکام فلک طبع جهان — قائم شکند دیدجهان نفع دلالست
دست حکم فلک از فلک جهان کرده — در لب راحه رسیده است از رحم حکم است

حلقه زلف یار دام بلاست — دل ز دل بسته ایم عجب حالات
کا دل بهشت است گر ز دل — در تماشا کرد نسیم صبا است
جان بر لب رسیده را و خبر — گر نعمیان آسمان نعمت است
تا ست من هر لحظه ننگ است — قلم عاقبت از ملک راحت است
بار ها گفتم در کوی عشق — بر در هر کسی نباید رفت

دست بر حصن سکه شه داد — چهره دار شه ز جلف زمانست
کجه معهود آسمان سوم است — در چه آیین زروز کار جهانست
چشم بر حق در روزگار درست است — خط بر شر در آسمان امانست
در جهد و ستم جهان شده اند — کانچه ایشان کنند عین وفاست
جد ایشان زحد گذشت و گذر — زانست عدل شه الدین است
چه زمانه بهاالدین بو بکر — داد او ملک را هزار بهاست
آنکه از شیر فیض احسانش — از جهان مانده تنگ دریاست
آنکه بر آسمان همی نوشت — از کرانستان یکی چو در است
هست قدر کارهای ادات — در ابر دست کشیده جوهر است
بس جو در سینه همی خوردند — از تحرچو دیده حبابست
حرج اتصال فرمانش — در بد و نیک بعضد قضاست
بهما دولت عالم در داد — هر دو عالم چو ذره تابیدست
ای چو همچو ابحر کلیم — در سعادت تو را بدیهیات
از نسیم صبای دولت تو — گلبن مکرمت همی ابر نماست

گر نه آن قضا قدر شده | رگ کلک تو ز جهان آ...
در کنی فتح کشایه شود | رونق دار ضمان دفع فنت
نام آوازه مکارم تو | در جهان شهره صباح است
فتنه در عهد یار دوست | از اسیران جفکش عشقت
ای فلک در هوای تو بکشه | نسیم از بار ست تو در ماست
کو تهاهی کی باکش | از نسیم صبح الهی سی گی است
لب بندحت ثان مداده بود | گر بست عذرجه قصه بجی است
تو قه درست جو طراز شعر | زانکه لب منصب فضلیت
عرض حجت تو بو دار به | شعری در کی دهن ازلی است
ای ره خلوت برای شیخ ترا | جان هم در مقام ادراک است
چنین نطاهر کنم لسعرا رحه | نام در جریده سعر است
شود در نقش خوش هم بهشت | ناله من رحمت شکر است
تا اسیران ذات جاودانه را | الهان قبول دعا دشانست
در دیقان دعای جان تو | کامستان تو اسمان دعاست

خسروا وقت می گلگونست | رونق عیش در این ایام است
باغ پر مطرب است و ساقی هست | زاغ پر شد همه سیم اندام است
در جهان نکهت انفاس صبا | همچو انعام شهنشه عام است
لاله را سوز دل اندر سینه است | غنچه را شادی جان در کام است
شاخ بیدار که زر سوگ دارد | همچو دل خصم تو بی آرام است
همه اسباب جمع شده است | این چه خوش وقت دقه جو سرانجام است
یار در مجلس و کلک در جام است | عیش بر مجلس دمی در جام است
بخت پیاریده اقبال نطع | ایمان بنده و کمی رام است
زیر نامه دولت عنوان | نصرت الدین عضد الاسلام است
شه ابوبکر محمد قتلغ | در شعار رت کرم و انعام است
تخت شد مال جهانداری تو | طبع خصم برابر جام است
وقت دجهان که تو را | دست رحمت د دل بهرام است

کامران باش و ز شاهی برخور
که بد اندیش تو تلخ کام است

گو ابد دولت بر عالم زمین دیگر کرد | چرخ گردون با ارادت طلب اکرام کرد
بارگاهش در جهت اورنگ کیوان آشیان | بار سلطان السلاطین هیچ دیگر نکرد
شاه رکن الدین و دنیا طول الله عمره | همچو ایوان بحر عالم در دو دیگر کرد
رفعت پایه رحمتش دین و دولت را دو | رد نفس دیگر رباعی سکه دستبر کرد
زینت بارگاه جان عالم در حمی | در زمین آوازه اندر ما به الدرک
آفتاب آیین فردوم موکبش | خواهد اکنون با عزاداری به ستر کرد
حسن شام حکم کشی توی این پرده کشید | گوید ار جویی دیانت سر برین عشر است
لنگر موسم هوا از بهر چه کوشید | راکه خر سنگ آتش راهوار در کرد
از نثار خسروان از بار جهان سیه کرد | همچو دره کوه هامون بر باد ار کرد
همچو گنجور در فدای لنگرش ... است | در دلی آتش کنور آب دار کرد
ارد ها دستی راست ادیب هیر انجمن ناز | دشمنی ز بگلک گردم دست بهار کرد
حکم جوجو امر و آتش کرد جنس سکندرانست | عمر ... سعدی روح القدس محراب کرد
کوس سم ترکش اقبال در دیده | حاشیه چو ملک ارقم از شهر کرد
سر گردون از نسیم در ری کشیده اند | گوهر در رزم امروز صف گوهر کرد

ز نفع

از نفوح رنگ گو در قوکان ... بطبع | این نفوح شد در ... نام ادو در ... کرد
هم را با عدل ادبی حرب کار ادب | آدر را با جو ادبی زر دکاری درک کرد
بالسبان زرای ادب جبال کو | بعد دریا ذخر عاشق قیصر اسکندر
شد جهان را در آزادی آزر تیغ او | راکه بر بار ... فتنه ظلم و شور در کرد
مهر ... رخصتان شاکر از کو | دیگر مهر هفت اقلیم از شمار کرد

یارا حق انجمن در حق کو ام نگار
عمر جفر بی آنکه چو ملک اسکندر کرد

آنکه حق داد در زمین دوران است | خسرو سرور تخت ایران است
حامی اسلام خسرو که چو گوهر | سرکش ذات آن نمیه زمین است
آنکه در اطراف ملک سر آوازه ها | خسرو انجم کمینه خیمه ... است
آنکه زبهر نثار موکب ... | دامن افلاک ... است
دولت دین را به پای رفع خداد | نام بردگی همینه ... است
همیشه کعبه ادنیم دره سجه | هر در جهان بحر دوشی است
آیت ... دره ... محشر اوا | هر چه ... شهر اد ... است

عرصهٔ جاه تو دریای محیط است | پایهٔ قدر تو فراز چرخ برین است

همت او بهر زمان زر چو ببخشد | صد ره چندانکه طلب [illegible]

رخش بهر جا که راند او را | دولت [illegible] رکاب [illegible] است

شخص سعادت ز او بود که [illegible] | دست [illegible] که [illegible]

صورت دولت [illegible] که [illegible] | پای [illegible] درگاه [illegible]

چشم فلک خیره شد ز نور [illegible] | فر الهی است [illegible]

دعوی شاهی تو را [illegible] | [illegible] کار [illegible]

دشمن تو جان [illegible] | [illegible]

دین خدا را [illegible] | [illegible] خدای [illegible]

ملک تو از [illegible] بعنوان باد

کانچه [illegible] همین است

چه [illegible] در جهان افکند | چو [illegible] دولت او [illegible] افکند

غبار موکب شاه [illegible] | [illegible] افکند

همای همت او [illegible] | [illegible] افکند

[illegible]

سپهر حشمت و دانش شاه نصرت دین | که از جهان کهن نام بگردون افکند

جهان گشای [illegible] محمد که | تیغ رخنه در ارواح [illegible] افکند

[illegible] | زمانه [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] عدل تو [illegible] | [illegible] افکند

کسی که دیده [illegible] | کسی [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

چو خنجر تو [illegible] | هزار [illegible] در راه [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

گشت عزیمت اردوی تو از هوای عراق | بر در دعای تو سایه بر این دوران فکند

نامه‌های دولت عراق را بداخت | ستاره نسل در دست در جهان فکند

همیشه تا که به تیغه کین عنان فلک | جواب جور دهد را بر زر اتا فکند

بکام خویش بلی بر کف طاطر

در کف تا تو عنان را ب سر عنان فکند

دیده چو کار گاه فلک را نگار گو | از کاینات دست تو را اختیار گو

بلا هنور نکاف که از قدر حرمت | کاینه ار وم دولت تو ابتکار گو

اصل تو را که نه ز امکان اقرار | آنکه سپهر دعوت عشق جهان ار گو

طبع زمان در قای امر تو خو گرفته | همچون عنان فسرح تو هموار گو

جرم زمین اگر حکم تو خو بود | همچون رکاب عدل تو پایدار گو

هر جا از پی محمود جهان رحمه شاه | ار العدل زینت تو استوار گو

دست دنیا حکم تو بهشان جلوه گاه | همچون زمان کرسی دولت جار گو

علم از خرد دولت تو ابتهاج ما | آدم بنیم نسبت تو افتخار گو

قاضی حرخ را لقب شعر اگر است | نام تو بر نگین سعادت سیار گو

نقش عمل

مغز عقل اگر دم از جهان زد | در ملک دین نقش رای استوار گو

هر گوهر او که در درج حرج زد | در پای دولت تو سعادت نثار گو

در دولت عنان فلک بی تو بار داد | اقبال بر رواق بر او در هوا ار گو

تیر دو همت کمانه در جهان جو | از شب همت حرمت تو بر قرار گو

نعت آسمان فلک بر نیش نهاده‌اند | در قدرهای رحمت عهد دلالت ار گو

بس بلند همت راه بهشت دلالت | بس تیر بر راه راه که شکوه نیک ار گو

هر کس از بر جمیل نکو قسمت ارد | در حال فلکش حاک ار گو

داراده با تو دست دگر ی در آسمان تمام | دوران زد رکار بر کشی در کسار گو

خورشید را در سایه حرمت سایه ساخت | کردن نتیجه تر بزرگ حکمت بر ار گو

جسم فلک بر تیر دست لعل جو هر | لطف قطعه ار و رحمت تو کو کار گو

این بنا عرق تو در ب مده ار دفع اد | هم دولت کنده در جنبی صد هزار گو

حسن بصطور عده او را دوری داد | عیسی بکو اگر درسته زود رهنمار گو

اهی او نسبت به دوران گشت دعوت | ایشان کود در لعبه استاد دار گو

توبت زلال چه بود بس از اینکه فلک | از او به صدای دوری را شعار گو

شمشیر برقی بحر ازاین بیش بجو — لبی درّ حق تعبیر ذوالفقار گو
این دین عزیز گو باشد ای دوست — هر گز نگردد شعبده موش چه او گو
باد آن اجادیه روزگار از یک — عدل تو چرخ دادیه روزگار رنگ

حلقه‌ای زلف یار یک شهر — زمانه زاد مرا هر دو کار یک شهر
ز دست زخم دو چشم تو رفت در آذر — گرانی گره گردی یار کار یک شهر
چو وصل او در امید از جهان درست — چه بود از آنکه در انتظار یک شهر
بنا امید وصلش امید دارم — دو هر [illegible] تو در بستر آی یک شهر
گلاه صحبت آن یار گل‌ساز آید — رفاه هر تره صد الله زار یک شهر
که دیر [illegible] گو سر مژگان را — دو چشم از [illegible] تره اشک بار یک شهر
رهبر ز حد کی به جوار آنکه گر — بس آب دیده در آن هر دیار یک شهر
خزانه جوهر است ز عشق گشم [illegible] — مگر عنبت [illegible] گرد کار یک شهر
عرا غبات یک [illegible] گاه رحیم — حصول این غزل از شهریار یک شهر
خدا دیگر آن شکسته [illegible] نظم دین — دو سحر از گل [illegible] یک شهر

چنان که یک قزل ارسلان در آید — که زخاکستر سلیمان شعار یک شهر
با ملک شه لاک عظیم — از چشم فتح تحسین او گوار یک شهر
شهنشه به هنگام قهر اگر خواهد — زمین [illegible] کردن حصار یک شهر
در لشکر [illegible] که بر اسطوانه کمند — هم دلیر [illegible] یک شهر
ابر دور از دریکی گرجی کشند — ز روم تا به در ارنگ [illegible] یک شهر
لشکر اسد الله و نیمه گوهر حکم — به [illegible] که او ذوالفقار یک شهر
چنان ز خوف [illegible] دو تمر ارزانم — که لعل [illegible] زر یک شهر
لیم [illegible] دیوان گشت — ز بلبل خبر زدید [illegible] یک شهر
اگر بخواهد [illegible] نگاه کینه دهد — ز [illegible] یک شهر
دل [illegible] که کند از [illegible] طالع — هزار [illegible] یار یک شهر
اگر تو [illegible] از قرار ز کوه — ولایت از فلک [illegible] یک شهر
دگر نه از [illegible] دو — فلک [illegible] یک شهر
این [illegible] صورت — زمین [illegible] حصار یک شهر
اگر شکسته [illegible] تو [illegible] — ز یک [illegible] نهار یک شهر

اگر مشک چو عذاری تو خط آورد — تنکهای تو چون از غبار رنگ نه
نبی گلبن چو تو را چمن رنگ است — هزار بچه از دست خار رنگ نه
تحفه چه بیشی در دست را — جدای به تو در حیثیت رنگ نه
زمان زهره چه هم ایزد بار داد — از زهره پاره رمه که تو رنگ نه
اگر رزم تو دوام بقای رزم — اگر عنبر دست در هر ارنگ نه
یک نظر لطیف از تو الهی کی — عیش نظر از زر در کار رنگ نه
الحق نیست عبارت بیش چند چه کنم — ابری بکنم ابرام بار رنگ نه
بعد آنکه بوقت وصف ادات بهار — عقده های گل ارادت خار رنگ نه

سیاق عددی بحد خود ترا
و عقده های شاد ار شمار رنگ نه

چون کوکبه عیش به آفاق بر آمد — از باغ سعادت گل مراد بر آمد
از عمده آفاق همی داد ... — از کام ایام همی خواست بر آمد
آنکو جهان از تو خواسته جان — چون در کف عدل شه داد آمد
اقبال علا مایه میان ... — دریا که چون حشمت فر آمد
فرمان ده شاهان جهان اعظم — کز عهد تو محکم ملک ابد آمد

ای شاه جوان بخت جهانگیر که گردون — در هر کف دو همچو ابر پر آمد
نام لقب دکنی بیش خود را — در کام تو زمین شهد دشکر آمد
بنهاده به بیش کله که کرد کر تبت — هر شه از تو زادار کلاه دگر آمد
در طلعت تو نور الهی عیان دید — اکنون را زراع چو بهر در آمد
ای در حشمه بر فرق تو راحت و فضل — کز رانه بهی طاق فلک اثر آمد
زان سینه بهی کو کمان عدو را — هر تیر از دست چه به جگر آمد
شمشیر تو در ظلمت شبهای حوادث — چون بر تو خورشید طلوع سحر آمد
اقبال ... بر چرخ به همه — در چشم جلال تو همه مختصر آمد
هوز از رحمت جهان حکم کو — با ماند همت تو با خطر آمد
ز قسمت به ما بین تو بر صفحه نمود — خطی که عذار ظفر آمد
از خط حکم تو بنهد هر که از — در دایره حکم قضا و قدر آمد
به دارکه نقد بر فلک چرخ زمان است — زان در که بر دانه حکمت اثر آمد
از بهر بهای تو پر وجه بانه — چندانکه ز آفاق تو وار اظهار آمد
در عرصه میدان تو از فوج سعادت — زان خط در جولان که بکشر دو قرار

حشمت تو بسته بسم چو علی آب | آتش ز لطف عدل تو در سال خود آمد
بادیک کوه عزل به بد حوت | در حادثه به جای شیفتا جسته آمد
این مایه بدان است که هیچ شاه | هر کار در دور معوض ملک آمد
شاهنشهم آنکه در مدیح تو نام | عمر چهره تیغ تو بردار کمر آمد
تو شاه هنر پرور و من بنده هنرمند | این هر دو بیک جا ز ره یار آمد
دوران فلک سخره فرمان تو بادا | کز عدل تو دوران خلافت آمد

بکر همچنین عید هزاران که جهان را
هر لحظه ز اقبال تو عید دگر

سبزه دم در صبا برده بهار دیگر | دم هود بدو نافه تتار دهد
مل برادر فرد زکسی گو عهد وصال | نسیم صبا یاد زلف یار دهد
زاب دیده موجی دریا که ام | حال را سری بالین کنار دهد
دوست با جوی نکس را بدم کام | بوس می صلاح هر سکو دارد
بر عذار که کس هر کسی گوشه | نامه حلقه دسای سر نگار دهد
هم از کرامت بر عان ز هو جو بود | دختر حقه حصار امر عذار دهد

هزار شکوفه چمن آید ابر بهار | باینه را بموی زینت دلک دهد
به همچو گل که چه از عهد غنچه بنشیند | دم نطفه دگر از عشوه اشک دهد
پس از شکوفه چمن جای از عنوان است | گل است اگر بر تو جای جلوه گر دهد
شکوفه را مثل برگ اگر بار شاخ | قرار کرد با گل ز غنچه خار دهد
خوشا که یار سمن بسان سبزه باغ | بوقت لاله برار وعده گل دهد
ز عکس چهره او تازه گشته بهار | طراوتی ز لعل لب ولاله زار دهد
سحاب را ز برای نثار هر کس شاه | جهان ز کعبه حسن و زر شاه هوار دهد
ز بهر کسی نغمه در مدیح شاه نشیند | ز عهد بر دمی با شید گوش ولی دهد
سرای کهنه قوس قزح بر دار اقی | نشان طارم از اسمان بار دهد
خدیو شرق و مغرب قبل ملکه دار | سپهر زرده را باج اقی دهد
ستاره لشکر شاهی و در مقام جو | فرنگ لشکر را به بدار دهد
سپهر حرمت در انداز و در طرف خاک | نهان خنجر تو زرع کار را دهد
ایا شهی که بملک تو بخشش جهد | نگار دو دریا بر ماه سی دهد
حمایت تو بنفسه تیره را گر جواه | ز رحم خنجر خورشید بنها دهد

بجنب تخت حضور جهان که بعد ازین — تا به روز روشنش رنگ کوکب کسار دهم
سنان رمح تو بر چرخ کشیده چنگ — سهیل را بنیم ز قصب جدار دهم

اگر بچشم کسی خرد سازد تو سر — بجا بود ز نیابت بدور کار دهم
درین زمان که بداندیش بدر کار آید — قضا تمیل سنان سر بسر عیار دهم
نهال تیغ تو گر چمن فتح است تعهد — بوقت حمله سر بدسگال بار دهم
با عشی مدد این چرخ سعد را تطبیع — عدو کمال ملک برات تو شهوار دهم
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ — ز بوسه بر دم شمشیر آبدار دهم
رصد دلیر نباشد اگر تو قهر کنی — حسام قاطع ردی کانک فار دهم
میان خون جرا بخشش عدو تو هلاک — ز ملک را صفو چون تو اختیار دهم
سریر ملک اعطا دلو کو کار را — بجای جوشن دهم بر جبه کو کار دهم
اگر بنای ابد بنهدم تو بود — رحمها جوشن تو را حصن استوار دهم
عداوت شکل تو اگه بگو که جو بند — بروز معرکه تا ز دو الفقار دهم
همیشه تا که درین چرخ بر معظم — بزرگوار رقا جهان برار دهم
تو پایدار بجا که جای آن ... — ز کوه کار تو را عمر پایدار دهم

شاها بپاس ملک تو بهوار بار — عمر تو بسپهر در فلک مهر بار
هر آن زر و در دل اندیشه شهر زد — همچون عروس ملک تو را در کنار بار

هر ملک را ز راحتی بدل اندوهم زد — در دستی تو رکیب خوجار بار
گرد رحم ملک در پیش تا تو — در زلف لعبتان خشاد تتار بار
صبت تو بسیط زمین در نهد — بر رفق یا به شرعت بدار بار
تا زل از سر سال فرو تو تحت شد — عالی ز سرد تب حکم تو ادار بار
بکس جز بپای تو شد عمر نشاط — جاش همیشه جشن تشتر جار بار
تن ازد ماه دردم زد کم شو حجیم — بهشت زبان رمح تو در بهار بار
بحری گردی چهره در المنک — در باغ دولت تو نیح جوسار بار
بازی که بر سر علم دارد شهبان — اسمورده گرکس ان شکار بار
بر سر گر مراد تو کان رگس دو گشت — تا حشر دارت فلک را مدار بار
زر فلک بر گرد تو که حلی الظفر — در گوش آسمان شرف گوشوار بار
گردون تیر جوره شدی ارد بر — در بستر حلم تو جود میبد بار بار
دار الملک ... سعادت — احوی بحلقه جو در التوار بار

تا زین همه عدو جور در دهن جهد — در دست تو معرکه رخی جو بار بار

دندان چو خنجر زده بر سر قبه جو بود — خط تو بر شیر و بت حصار بار

جایکه جلوه گاه عروس ظهور بود — بر فرق خصم کو بر تیغ نثار بار

در مغز فتنه خنجر خون کشید تا — تا نقش صورت خیبت گرگ ربا

در دفتر اسمای دالف بسته کاش — از دست سپهر باد در هم بود رکار

بر هفت چرخ زین جا بر حضر گشت

حکمت همیشه بر سر مسعود چهار

شرح غم تو لذت سالی کان درم — وصف لب و طعم شکر در دهان درم

طاوس جان بجلوه در آید ز حور — کز طوطی شکر شکنی بیان درم

شمع بت چهره تو در رات زار و جوش — بر دامن صبا به اصفهان درم

عنقای زلف تو چو رود دام جسته شد — کس بنگر که حقیقت روی نشان درم

زلف تکاوری برد هر کجا که رست — داغ که تکشم دار جهی با جهان درم

هندو بنده ام که تو زرکان جگر — برج آتش بت بستر دهان درم

ری بت غمزه تو در نگاهش را جلب — در آتش دل ار دست زدن درم

جو زلف

چو زلف و چهره تو بر سر هم در همکش — خورشید را ز ظلمت شب سایه بان درم

مشکل کسی بود که ز جور رسید عارضت — انجم آتش لب تر زلف تابان درم

گر در رحم بخندی بر من بهر کشتار — کان صاحب مزاج حسن زنجیر بی دری

دوقت انس اگر لب تو لعل بر کرد — همه عشق را شکر و نور روان درم

ناهم دو آب نیره در سوی کوی حسن — چند آنکه اندر این سماع پیکان درم

لیکن بکوی عاشق ز کوی — با این ضعیف و دل نا توان درم

دلی طاقت از کی در جهد می آورد — در بارگاه خسرو جمشیدان درم

فریاد من ز دم کمون کنی شست — امکان اگر رحمت بی تاب آن درم

ای کرسی فلک بهند به زیر پا — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان درم

در موضعی که جان دم روح — نصرت شعار رایت اورا روان دهی

تیغش کلاه بر هم و دشمنان — بر چرخ را چو ما آسمان درم

در رگ از عمر عدو حلب — صعب جان درم

اطراف باغ دهر که تیغ — در حشر زنگ گلک دار عوالم درم

ره اهل دانش و بینش ازو به صحبت — رنگ بهار رفته چو خس در گلستان دهر
راه نجات بسته شود بر رخ چو یک — مرگ از ادانشان عنان بر ره کهکشان دهر
هر سر که به که کشد حکم او بعمر — بار دو شش دقت همه کرد کران دهر
الحمد که به حفظ تو هست مدام — کو کو ز او صولت آتش نشان دهر
هر جا که رایت ... هر در عقد — نقد در دو نامه حکمت مکان دهر
هر بند چرخ و چتر دستی تو بود — بس که بر نوبت همچو زوال دهر
در ... سلطنت ازانو بچی — کش حکم او به چرخ شبان دهر
هر ... که بر سر چو ... کشد ... — حسن رحم تو چگونه لطف و جوان دهر
امی ز ... همچو ... کسی — چون با سعیت دار دست نشان دهر
صد قرن در جهان کند ... ملک — اقبال در کف تو ... قران دهر
در رزم رستمی بود در بزم حاتمی — کردن تو را عیان ز فرخ ... دهر
هر کو چو تیغ با تو ... کشید — قدرت جواب در زبان ... دهر
در گرد بارگاه تو گردان ... شب — مار در ... پاسبان دهر

در ... ملک

شیخ ... جدل

شاها صدای ... دیگر ... — در دیدم ... که ... دهر
... ره جامه ... — محتاج خرقه ... دهر
در عهد ... که ... — هر روز چرخ ... کان دهر
شاهد که ... خدمت ... — ماتم ... خسرو ... دهر
... بسیرم ... — آب حیوه ... دهر
ما ... چو ... — که در ... که ... دهر

های جا که ... عمر ...
... ملک ... دهر

تا غمزه تو تیر بلا بر کمان نهاد — عشق تو رسم ... در جهان نهاد
بس جان ... که ... — زان تیرها که غمزه تو بر کمان نهاد
صبری که در میان غمم دستگیر بود — زور دست محنت تو قدم در کران نهاد
عقلی که چشم ... — دست ... بر سر زلف ... نهاد
دل ... کم شود ز لطف در ... — کو ... که در میان نهاد
ره ... — ... لطف تو در کوی ... نهاد
در خط شوم ز سبزه خط ... — غالب چرا ز لب شکر ... نهاد

بسر ز بیم رعیت بلعب [illegible] چو | سر رگ ز تازه کلک [illegible] بهار

راه گریز بهر غفلت دو در راه عشق نیست | دل زرو دانی عهد [illegible] توان بهار

در بیم نقض چه شکند الا شاخ شاه | چهره که عشوه تو [illegible] بهار

منت خدایرا در ایام عدل [illegible] | بر چرخ بر رسد [illegible] بهار

شاه جهان مظفر دین خسرو عجم | کز فتح های پی در پی [illegible] بهار

[illegible] رکاب ملک [illegible] | [illegible] عدل [illegible] بهار

ای صفدری که در صف [illegible] | [illegible] بهار

از انتظام عدل تو [illegible] | در چشم [illegible] بهار

بر بام [illegible] کردن [illegible] | [illegible] بهار

تو [illegible] از همه [illegible] | [illegible] بهار

چشم [illegible] | [illegible] بهار

دست [illegible] | [illegible] بهار

چاه [illegible] | [illegible] بهار

طبع جهان اگر [illegible] | عدل تو [illegible] بهار

تیمیة

[illegible] که [illegible] | [illegible] بهار

[illegible] | [illegible] حکم تو [illegible] بهار

[illegible] آید می | [illegible] بهار

[illegible] نوبت ملک [illegible]

[illegible] بهار

مرا دوست [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دلم [illegible] | [illegible]

ولیک [illegible] | خوش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] در جهان [illegible] | [illegible]

کمند زلف تو [illegible] حلقه بگرد | و چند گره کشیدم [illegible] بداد

بلبلش ناله [illegible] | میکند [illegible] ازان تو اندازد بار

رخش [illegible] غزل [illegible] | [illegible]

ساقی عمر [illegible] چند کنم | [illegible]

مرا از آنکه [illegible] | مرا ازین چه که [illegible]

ز [illegible] | ز شرح [illegible]

همین [illegible] | [illegible]

گهی نقاب [illegible] | گهی خطاب [illegible]

هزار دام [illegible] | [illegible]

هزار [illegible] | هر [illegible] دیده دگر [illegible]

درین [illegible] | هزار [illegible]

اگر عنایت [illegible] | چو [illegible]

سر ملوک جهان آنکه رسید [illegible] | هزار بنده [illegible]

صدا که [illegible] معنا [illegible] | [illegible]

زبان [illegible] غیب [illegible] | چو دانکه [illegible]

فلک [illegible] | [illegible] دلی [illegible]

قضا [illegible] شده [illegible] حکم [illegible] | ساقی [illegible]

خوشا [illegible] | [illegible] همه [illegible]

دل همیشه [illegible] | جان طمع دارد [illegible]

[illegible] | لب [illegible]

چشم من [illegible] | لب [illegible]

جان من [illegible] | [illegible]

دم [illegible] | آه [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شرح آنکه اگر [illegible] آهو را | از سر قوت [illegible] عطفه کند

آن شهنشاه [illegible] | کل عالم [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

ای فلک [illegible] | [illegible] کند

[illegible] | بر فرق فلک [illegible] کند

ماه [illegible] | گرد آن فلک [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

فلک از هیبت [illegible] | [illegible] کند

عشق [illegible] | لطف از دولت [illegible] کند

گر [illegible] | در [illegible] کند

گرچه [illegible] | [illegible] کند

ور [illegible] گمراه [illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible]

[illegible] | [illegible] کند

شهر ما را [illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

تیغ [illegible]

[illegible] کند

عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کشته [illegible] | [illegible]

چمن خرم از دگر او نو در معرض [illegible] | کامران زر سیاهی طره یار ما

چمن [illegible] از رخ [illegible] | عنبر آمیز در [illegible]

خوش از خنده شد [illegible] بهار ما | [illegible] چمن [illegible] باشد [illegible]

بود از غم با دل [illegible] چشم [illegible] | کامران در زمین [illegible]

[illegible] | [illegible] بالا [illegible]

چمن [illegible] | حال کامران [illegible]

دید چمن در ماه [illegible] | گرد [illegible]

صاحب جلال شهان [illegible] | [illegible] گنبد خضرا [illegible]

بس [illegible] نام [illegible] صدری کامران

[illegible] عالم عالم [illegible]

[illegible] که از همه عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] ماه [illegible] | [illegible] دیده [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر [illegible] در جهان [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

ز عمر صبر از غم [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] از دل [illegible] | [illegible]

[illegible] صورت [illegible] | [illegible] باشد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] دیده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] چمن [illegible] | [illegible] کشور [illegible] اسعد [illegible]

جام دولت [illegible] | [illegible] حافظ [illegible]

جم [illegible] ملک اعظم [illegible] | [illegible]

شهی [illegible] | [illegible]

رسیده [illegible] | کشیده [illegible]

[illegible] | [illegible] ماه [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] | [illegible]

[illegible] ملک [illegible] | چنانکه [illegible]

هر کس که او رسد نور رود از ظلمت — گر چه نیست بر دست [illegible] تیره حال

اگر ز رنگ سیل کسی شمول کند — فلک نقاب نور آورد با ستره‌ها

دعوی چشم تو چو کشور سلطنت [illegible] — چنانکه بیعت صورت بسایه عماد

هزار کام تو خواهد سپهر در ادوار — شاد چهر تو خواهد هر شب در ادوار

هنوز نشدی ز آفتاب کسب جلال — که از ضمیر منیرت نکوی شهباد

بر تن خدای تو دلگیر باد حلال — منزه است لا لک مقصد آن [illegible]

نه ذات بی [illegible] را نهیت شاه — به ملک [illegible] قهر اضداد

وجود [illegible] ز سیاه [illegible] — نحوست [illegible] فساد

شها چو [illegible] — [illegible] کند از [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] صبح [illegible] سعاد

[illegible] — چنانکه [illegible] سعاد

[illegible] — طویله‌های در از بحر خاطر وقاد

[illegible] — چنانکه از اثر سعی مصطفی [illegible]

[illegible] طلعت — رسیده [illegible] حسن [illegible]

[illegible]

میان زمره اقوام [illegible] — [illegible] صدای [illegible]

[illegible] کم — [illegible]

همیشه [illegible] صبح [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] اسرار [illegible]

هر که صبا زلف تو [illegible] کند — [illegible]

در کشش غمزه [illegible] — هر [illegible] دل [illegible] کند

[illegible] — [illegible] دل [illegible] کند

[illegible] — چشم [illegible] کند

[illegible] — [illegible] کند

[illegible] — [illegible] کند

[illegible] — [illegible] کند

[illegible] — [illegible] کند

[illegible] — [illegible] کند

لب همیشه زاده با جرم و جرم داد | رو چو ماه تابت در بازار شکند

الحسن [illegible] تا ز [illegible] چرخ [illegible] | کس [illegible] حضرت [illegible] شکند

بابا [illegible] هر خلق [illegible] صبح | [illegible] عطار شکند

للا [illegible] لطف [illegible] | زلف [illegible] کار شکند

ز زبان [illegible] تو [illegible] | تا صد [illegible] شکند

تا [illegible] تو [illegible] | نقدی [illegible] شکند

عهدی که با تو [illegible] | تا در [illegible] شکند

[illegible] | از [illegible] شکند

در [illegible] | للا [illegible] شکند

با تو [illegible] | گر کار [illegible] شکند

[illegible] | از [illegible] شکند

ز [illegible] | خود [illegible] شکند

[illegible] | [illegible] شکند

حاصل [illegible] طمع | کالای [illegible] شکند

[illegible]

پشت فلک [illegible] که خمید | تا فلک تیغ [illegible] شکند

ای صبح [illegible] افراز [illegible] | گر [illegible] زر [illegible] دریا شکند

شاها اگر چه [illegible] رواج | [illegible] اشعار شکند

جز مهر نظم [illegible] | نظم در خزانهٔ اسرار شکند

تا نقش بند [illegible] | [illegible] شکند

دایم [illegible] ملک [illegible]
گر [illegible] شکند

زلف [illegible] مجلس [illegible] | [illegible] کند

عقل [illegible] | [illegible] مجلس [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] زلف [illegible] کند

عشق عالم [illegible] عالم دل [illegible] | [illegible] عالم [illegible] کند

[illegible] | هر که [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

دیده‌ام از بس سیاهت ابروی گلگون [illegible] ملک [illegible] تازه دراز [illegible] کند

تا بود زلف چمن چوگان او رقاص [illegible] عشق را ای کمر از کوی گردن پا کند

گوی شادی می‌زنم در عرصهٔ میدان عشق تا کرا کس [illegible] زلف [illegible] کند

جنگ در فرق [illegible] عدل شاه [illegible] گرد دل [illegible] کند

ملک حق سلطان اعظم شاه سلطان [illegible] آنکه [illegible] خطاب [illegible] کند

آنکه در دیوان او قیصر بعزت دم زند آنکه بر درگاه او فغفور دربانی کند

آنکه از لطف [illegible] در زمان [illegible] کند

صف کشد [illegible] شاه رکن الدین والدنیا [illegible] کند

در صف [illegible] شاه [illegible] تصور کند

جام او [illegible] نام او بر [illegible] تعظیم [illegible] کند

هر زه باشد [illegible] دیگر [illegible] رستم دیگر [illegible] کند

در صلابت [illegible] رمح او در دیده [illegible] کند

خسروا [illegible] مشتری بهرام کیوان [illegible] کند

رای [illegible] در [illegible] کند

[illegible] مهر تو [illegible] کند

هر شب [illegible] شمع [illegible] کند

خصم [illegible] کند

تیغ [illegible] خون [illegible] کند

[illegible] کند

[illegible] در گاه تو [illegible] کند

[illegible] جاه تو بنده [illegible] کند

خاطری [illegible] کند

[illegible] گاه نظم [illegible] کند

تا [illegible] عدل [illegible] کند

باش [illegible] عدل [illegible]

تا [illegible] کند

گل [illegible] گاه چمن [illegible] دارد [illegible] دارد

سبزه چمن [illegible] شاه [illegible] دارد

تاج گیر ملک آن شاه جهان فخر زمن — گر چه تا جور من منصب اجداد دارد

حق قیصری و بعد و سخن ... — تکیه بر بارگه گنبد خضرا دارد

بخت بیدار و فلک یار و اقبال مطیع — مملکت سیر و چه اسباب جهان دارد

در چمن باغ سعادت گل فیروزی شکفت — شاه با دیده چشم ظفر عزم تماشا دارد

دولت قاهره گر خاتمه شد دور بلا — چرخ را پی گند از جانب اعدا دارد

ماه نو دید عدو در کش شمشیر شد — ماه نو شمشیر برابر نکند دارد

خوش جهان رفت ... — آنکه از عرق شود که عم کالا دارد

که کند همسری شاه منازع ظرفی — که ظرف بالطرف بنده در اول دارد

بنده چند گر از عدوت شه دور شود — شه نه بنده که خوش خیال تمنا دارد

گر در دریا در ره قطره برآید چه باک — یار عجب جمع شود ... دارد

هر که از قبله اسلام نگرد ... — بی کمال رحمی سوی قبله ترسا دارد

داکه وارد ترسی نگرد ... — نرود ... اکر ... مسیحا دارد

هر که بر تربت شاه ... — ... دارد

... عشق — زخم ... دارد

چهره کی

چهره اگر جمع شه را شکند گو بشکن — تا که اندر رزم کشد جیش چه پروا دارد

(در این شهر) باتو در عشق دگر کس نه گهری — نه ز سر در فلک از شرم تو پیدا دارد

با تو عشق صبر نه نقد نکودان ... است — و دل از دوش تو در دیده بینا دارد

عشق تو که داد در هر جا ... — بخت ... در ره اندیشه فردا دارد

بنده را با تو محبت قصیده ... — جامه ... بنده ... والا دارد

تو سلطانی این چرخ ... است

پیش تو سر ننهد گر عشق دارد

نوروز فرح آمد ... بهار داد — ... ز شرح ... لطف بار داد

باری گردد ... نوروز ... — کنعت ... از ... چهره خبر داد

... سکندر ... — گر ... هزار ... کار

... — ... بار

چون ... — ... چهره ...

آمد عشق و دولت جهان ... — در ... تخته ...

کعبه ... از جام ... — حسن نام ... نهار ...

شاه جهان اتابک اعظم ابوبکر / بار دهی ملک را قدم استوار کرد

دارای عصر نصرت دین حق ایار که / کاندر جناب رحمت حق اختیار کرد

سرو قد هلال افق ابرو کمان / از دیده بر در جاش نثار کرد

شاهنشهی که از عقب بارگاه او / با آسمان رسید کسی را که بار کرد

حیدر صلابتی که سر دشمنان / شمشیر او نشان سر ذوالفقار کرد

گنجور ماه و جام جهان بان / دوران ز لطف او [illegible] کرد

کوثر از آن شکسته ز یاد حضور / آب حیات او ز پی چو شکار کرد

می خوردنش سبب ز ره صلاح ملک / شعر ز چشم بد ز در کار کرد

حسن دقیق طاعت آمد ز نظام / در شیده کو طاعت دل آشکار کرد

در خصم خود جهان ز تیغ دست / تیغ یکی شد و از یک صد هزار کرد

میراث خوار ملک سلیمان دولت / میراث را به میراث خوار کرد

دولت چو دید کز آن قرار همه / ملک و جهود را همه ز پی قرار کرد

در بار ز پیش خاطر من حسن ساخته شد / از نسکه دو نشار ز دو رش سوار کرد

زآن پس تره خاک را بود قرار / دوران از آن فلک ما برار کرد

سر سبز فلک را زین پس شاه که / خصم نحس بر چه چو گو چوگان کار کرد

نقش چو دولت که در عقب سلطان ها فرستند / نظم بر نصرت دین و دولت اکبر ها فرستند

حسن ز یک شد به هم درس مجمع ها / بر کلاه مرزبان به عقب کشور ها فرستند

داور اعظم اتابک نصرت دین کز شرف / کز شه بخت اقلیم بار در و گوهر ها فرستند

خسرو عادل ابوبکر که مهر کز علو / از شمشیر از لطف سر سر ها فرستند

ها ملک شه بهر در کشور کش جنود / که محیط فیض او بحر زمان ها فرستند

چهره کل شد چو رو در زمین چهر ها / در لب طبع امرا و نقش شده ها فرستند

اسمان شد لشکر کو ز تخت ایران کز را / در خم چوگان او شکل سر در ها فرستند

هر چه در درج فلک از استقامت است / نه ز هیبت تا شه شمشیر به سپهر ها فرستند

در جهان کز جنیب کلاه سر از ظفر / قطره در بر بار بحر قطره ای در ها فرستند

در جناب طالع لعل او کشف سر از آن شد / کار رفیع سر زمین رسید بالای اختر ها فرستند

هر که در بر آسمان همت حسن از آن سپهر / ملک شاه است حقوق ز چشم ها فرستند

آنکه چو در نقش ز نیست نیک ز نظم که او / کز نظام الملک شد خطی فراز ها فرستند

صبح گر بی سال زرد چون آدار گو — تو به دار السلطنت ... در کوی فلک تا خورشید
نور ماه السنه ... ز دم — حلقه گم شد از ان در کوی قمر تا خورشید
زرچی می داند در این حرعه تو ... — قطره با لعل ... در اختر تا خورشید
به دولت طفل تیان را ... — کان سحر ... تا خورشید
هر که اخلاک گشت ... بیدار گو — کاشانه آمد ... صبح باج ... تا خورشید
بیت در کار خراب ای شیخ ... — کاهیم کی بود کز طلع ... تا خورشید
آنکه عکس ان ... تا ز ... لعل — طالع ... را ... تا خورشید
در ترا ز فی جهان ... — هر کی ... تا خورشید
... گلشن ... — گشته ... ز طوبی ... تا خورشید
گر چو ... آمد ... — عزت ... تا خورشید
آتش ... — تا همیش ... جاک ... تا خورشید
مار عشق ... کج ... — تا طبس ... تا خورشید

هیچ ... که ... کج
بس ... تا خورشید

دست ملک ... گردون می رسد — ملک عالم را ... در ... می رسد
در ازل ... — نامه ... می رسد
کاشانه ... فلک ... — کان ... خون می رسد
دین ازل ... — تیره ... می رسد
نه عطا ... صبح — نقش ... می رسد
دل ... — گر شفق ... می رسد
دل ... — سایبان ... می رسد
نام ... — طلعت ... می رسد
تا ز شرق ... — طعنه ... می رسد
شد ... — لطف ... می رسد
ربع مسکون ... — زانکه ... ربع مسکون می رسد
گره ... — بارگاه ... می رسد
هست ... — صور ... می رسد
بی ... — زر ... می رسد

تا چه از شرع داری همه بپسندید | تا شنیدی از حکمت و حق فلاطون برسند

رسم این بخت باقی در جهان پاینده هم

تا بدرگاه تو در هر کسی آخر چنین سر بسند

قصر پیدا شد یعنی شاه شد | رایت اسلام سر کشید بفرقد

شاه جهان شهریار عالم عادل | خسرو غازی ظل الله [illegible]

آنکه بر کسب کند صواعق قهر شرر | خاصیت ابر در نبات و قطر برد

آنکه شبستان [illegible] آرد دست شرر | چهر از [illegible] کجا بیخ جهد

از فرع قهر در شد [illegible] ارادت | در پی کان ها ز پای [illegible]

زهره که از شکوه او چو برآمد | کوه [illegible] نهال زبرد

لب نرنج در رای [illegible] | جاه [illegible] گسترده [illegible] رسید

رای بود [illegible] نظر شاه [illegible] | نقش قصد قرار لوح زرجد

[illegible] درست در [illegible] | از [illegible] کرسی رو [illegible]

زر دم [illegible] عدد حق [illegible] طبیعت | حرم [illegible] حمد

منشی حکمت لعمری ذمائی [illegible] | [illegible] رقم رد

[illegible]

روز رجوم چو در نامه خصمت | گفته در حدیث روز کار [illegible]

گر [illegible] اره بر سرم نهد اهرگ | گفته بام چمن [illegible] شدد

دست اجل تا بدر [illegible] روم از پای | کج [illegible] سر رخط [illegible]

گرچه در این شعرهای [illegible] قافیه دانستن | نه فرق در شعر و قافیه [illegible]

خامه چو زین [illegible] گشته اند برهان | عذر [illegible] ز راه [illegible] جهد

تا عرق [illegible] نور ارض | رایت [illegible] برگ گل [illegible]

همچو در قطره های [illegible]

[illegible] از [illegible]

چو [illegible] سر از برگ [illegible] | [illegible] چو [illegible]

رخ در عرق [illegible] | [illegible] قطره [illegible]

[illegible] | [illegible] چین [illegible]

دلم [illegible] | [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible]

دلم [illegible] حال [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

سپاه عشق تو چون بر دلم کمین [illegible] | شبانی صد ز سعادت ازل کمین زند

هوس شده زنده با گهان [illegible] | دلم بجیب خدا داده محمد دین بر زند

چو دران [illegible] شعبه که بمیب او | سرای کعبه با اولی همیشه بر زند

به آستانه او تا فلک نهاده جبین | هزار لمعه نور ز شب برار جبین بر زند

بزرگ قدرا آنکه در ره کمال هنر | ملک [illegible] سر کلاه عالمی بر زند

در این وصیع شرافت بجای چه داند | وجود حور تو که دران بهر کسی بر زند

دروغ کعبت [illegible] در این حرمت | فلک هزار دم سرد با اهل بر زند

مخالف تو بکن [illegible] | چنانکه تکیه سقف بر کعبتین بر زند

زاهد سرد چو دست سپهر گرم دماغ | بزیر چه مقصود و تسبیح بر زند

بدان خدای [illegible] خلق حال [illegible] | برشت لطف [illegible] بر زند

گشای عقده [illegible] | در آن سری که کرد حکم دینی بر زند

رهی شیر علم [illegible] تورا | طراز ان علمکم لحفظی بر زند

برای [illegible] تشنه در جنت | زلال [illegible] بر زند

دلدار [illegible] | همای ملک [illegible] بر زند

سپهر [illegible] بر زند

همیشه

همیشه تا بدو غلغل گردش دوران | هر آنکه سر زکه بسان [illegible] بر زند

فتاده از من عمر تو دست کوته باد | در آستین [illegible]

سپیده دم که ز رند ار خیمه در گلزار | گل از سراچه [illegible]

ز عقد [illegible] | اگر [illegible]

سرود خارکن از غنچه گشت عجب | [illegible]

چه حالت است [illegible] | چه [illegible]

هنوز سرو سهی [illegible] | [illegible]

[illegible] جلوه بکند [illegible] | [illegible]

کلیم وار ز شاخ درخت [illegible] | فروغ آتش گل [illegible]

هنوز تا شده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نهاد نرگس [illegible] | هنوز تا شده از چشم [illegible]

جهان [illegible] | [illegible]

ز مجلس است سپهر ار بگیری طالع ان — بنا به آخر عشقت ز [illegible] صد بار
کسی گمان نبرد در جهان بس حضرت — [illegible] فلک [illegible] ابزار
نه ناله نعره تحسین زند چو حضرت شاه — رسد که گوش [illegible] از لفظ [illegible] اشعار
رسد ترنم [illegible] — همیشه شغل فلک [illegible]
رسم [illegible] — ملک بود همه روز در [illegible]
نشسته خسرو [illegible] طالع سعد — فرو نشسته شاهی [illegible] دار
خدایگان ملوک [illegible] — ز ماه و مهر [illegible] مزار
جهان کشای [illegible] — [illegible] کشند [illegible]
ز جای مجلس [illegible] — چنانکه [illegible] عطار
درین [illegible] — [illegible] کردار
نه [illegible] — [illegible]
کسی [illegible] — [illegible]
چو [illegible] عالم — [illegible]
جمال [illegible] — [illegible] صد دار

طمع [illegible]

طمع [illegible] صلیب — [illegible]
جهان پناها امروز [illegible] — [illegible] بعدل تو [illegible]
فلک [illegible] — ستم ز عدل تو [illegible]
زمانه [illegible] — ستاره تیغ [illegible]
غبار [illegible] کیمیای [illegible] — [illegible]
قرار [illegible] در فراق [illegible] — هنوز کار مرا [illegible] قرار
[illegible] در باغ [illegible] — یکی [illegible] بهار
نه [illegible] — چگونه دست [illegible]
چه [illegible] — [illegible]
هنوز [illegible] — [illegible] دار
هنوز [illegible] — [illegible]
سرا [illegible] — [illegible]
بیان [illegible] — [illegible] قرار
[illegible] — جهان [illegible]

چو اسبان دریای روان‌ها سیاه بخت | نگار ازین چو زهدست کفش از دستار

جوادی دیر پی را بها بسط کشید | برآمد از دهان هر یکی هزار ناله زار

چنان بهشت در اطوار عیب کرد قرار | دریچه نگر بدو دهم دیگرت عبار

چنان نگاشت ز الواح عقل صورت علم | و خیره گشت در صورت اولو الابصار

چو خط صبح ز صوب لب ز عمه وقت | تراز هر شب بیدار اسپاه چون طیار

لطافتی دریا زرات باغ فکرت را | بحسن و دست حسن گرد در هر چمن گلزار

همه عمر و در اجزای خاک نعمه کو | های صدای نشاط درهان [illegible] گوار

بدین جواد حکم از بلادی را | وجوه چرخ سالها بیک ادوار

بدین لطف و حسن همه خاک ساری را | کند سپهر امداد لطف در اسرار

بدین رحیم از درش نفس فرو برد | هزار بار به عصیان [illegible]

بدین کریم که کرد حضر نعمتش طلبی | شمار این هر کس که کوه برد و شمار

جو دست حکم دو طرف کند بسجده جهو | هزار دیار ز بی عذر نشان هزار دو بار

بدین زلال هیبت درش [illegible] | کنند ز جوی عدم کار [illegible]

ز این بهار عزت [illegible] درگه دهر | کنند رستی عصمت تقوی ز اهشیار

کمی عنایت در زهد [illegible] | ز خیم زره سحه رعایت اسرار

ازین کلام هدایت [illegible] | نهفته باشد چون در عالم اسرار

به دستهای گرامی زر درین عهد | ز بخت در جهان [illegible]

بهر درج هزت ولی دوست را | هنوز هیچ امیر جواهر [illegible]

هنوز صبح ز لب [illegible] طلوع | در شب ز عکس جشن جهان زار زار

بدین سکینه غصه که جوز رسد | بپرده و داری [illegible]

بدین بجای سعادت در رجعت از لی | هنوز به ادر هر جو [illegible]

بحرمت قدم جدش جواهر | در کس که کو ارشان [illegible]

هنوز طبع خسرو [illegible] | نظر بدو [illegible]

بجای پاس قرب [illegible] | درس پیمان سیاه سپید [illegible]

چو خط ملک الملک جهان [illegible] | [illegible] جامان [illegible]

بدین [illegible] که هر قاف [illegible] شاه | ز بان قطره [illegible]

بدین سمند [illegible] زعمت ز بی جا | بدان کمند سپهر [illegible] ستاره [illegible]

تحت اینه بر کند [illegible] عظمت | ز آسمان دریای حمل [illegible]

چو چشم من بجهان از زمان که دور از تو — کز آستانه شه ببرم بدیده غبار
خدا گواه که گر کنه حال من گویم — ز صدق آنچه نمودم که بود بسیار
به راه تو چو غباری بود مرا که جان — ندانم آنکه غریبت که بوم دلگ غمخوار
کمین نتیجه عمر است این که بیدار — تو چهره را بسیج نمود بها در این بازار
زروی که سبب علتم همین گفتم — گذشته ام بدل آزرده دامن بسیار
مرا نهاد رحم رسید از سینه — بارشکها از چشم دیده در جوبار
مدام در غم تو بوده ام و هم چنین — ز موج حادثه کشتی عمر من بکنار
میان حرف رجا در که جرم را است — در این کنج است دل که دم نار
مبارکست بسیار رنگ را که است — اگر بی رنج دم را است دلسار
میان عالم دنیا بی نقاب استعداد است — دل کشیده جهان است اگر چهار
قدم زدایره پرچین بهم آخر — بسر آنکه جهان گرفته چنین بکار
لعلی ستاره من بر ع طالع چه — در دفعه هیچ اردیت در معار
در این هیچ تن ناجواد همیشه ستم — بدر بلاست خاطر که گشته دگار
رهاچه سر دارین دعا نمیدانم — که جا با بد از ملک و حکم اجر دار

بس جهان را به تیغ داده قرار — که جهانبان به بندگیت اقرار
شاه آفاق خسروان که لیک — خواهد از حضرت جلیل زنهار
همتت چون شهاب تیرانداز — حشمتت چون شهاب تیره گذار
ملک را طلعت همایونت — فال سعود و طالع جهاندار
بندگانت نقش گرسنه کین — با حوادث شده در جنگ بار
چون عنان ظفر بجنبانند — از زمانه برآورند غبار
چون رکاب ثبات نقش زنند — بازدارند چرخ را ز مدار
هر که شد دشمن تو را گردن — بیک ره بکند را بدار سردار
طرفه مرغیست تیر تو که خورد — او برد گرکسان را هموار
نخورد جز دل عدو طعمه — نکند جز حیات خصم شکار
زلف نصرت گرفته از چنگال — نامه فتح بسته بر منقار
مرغ نه ماهی است ادرا — دست دربار شاه دریابار
باز مانده ز بعی سست بال — وین بنه ماهی پای جار
ماهی زنده مرده صد کشت — زیر شرایکام او ادرار

من ندانم که چیست دانم لیک | بی برادر زر بریزد بار
له جوم یک نهال ریخت دو | مرغ دانه‌ای بسفند قرار
بی فلک داده عرض صد بار | بیش برایت خزان ابرار
ملک دانا در آن در امانت | و جدا مانده ام رهش دیار
هیش از این گذر ره مرده ام | و بیایم ره آسمان تو بار
دولت کان سعادت را | همچو جان بهتک در گشم ملکار
بس بگشاده زر درت دیده ام | در جهان نگار لوی شهود در
گرچه بیشت انکه کس تعریف | ورا حیث پایه و مقدار
سخن خود معرف است | حسن نسیمی آید از گلزار
زان چون شعر زبان گشته ام | گر هر خوشین کنم اظهار
گر یک سخنم از ره صورت | دارم از علم لشکر جرار
تا زبان زبی و حکمت شرع | این اشعار دارم این اشعار
شعر من نیست ازین لغات ها | در یک جایگه شود رکار
ملکه ز حد نج ندر حصر | کرم کجه است نظم بازار

سنه [illegible]

از ملبس همه گراه چه است | همه دارم در آخر عیش بار
من نیک گوهر خاتمه بکنت | از سر ریخت بر بردار
کجه باشد بجز همت تو | گوهر از خاک بر گرفت عار
تا به از ملک و عمر خیزی نیست | بهتر از ملک و عمر بر خوردار

حسب الفرمایش رئیس اردبیل
در رحمت اردبیلان [illegible]

عشق بر پای طلیعه گشت نگار | آفاق ریخت گوهر عبارت شعار
پیدا شد از گره سید ایشان | شکر چمن سر چوکان شهر
دیدم زر ریخته زین لوح للّه | تو ناده کو نابالقلم کجه لک ر
رخ فلک حیف کجه در باد داده تو | مانند گشتن رود رامکند گداز
یا رسال پای تو پس سپاس | آهنگ در کشیدن او گوهر از
یا همچو تو پس آبره برقی | افتاده رنگ ره دریا کف داگ
در سوق جلد گیسو و آن | تو پس در زلف ره دلق ور نظار
من با خرد کجه جوت شافتم | گفتم ولی نتیجه الطاف گوهر کار

بار این چه شعله‌ای والعجب [illegible] برآورد | کز کلاه‌گاه شیب همی کوه آشکار

این شاه از کجاست که این چرخ چشم | در گوش او درون کشید این نغز گوشوار

گردون زمانه‌ای که نبیند [illegible] فراز | گیتی درست عهد که [illegible] سوار

گردون گرگ [illegible] چرا شد جهان | در پیکر مه است چرا شد چنین نزار

گفت آنکه بر شمرای ارجمند تهنیت | وانگه [illegible] با کرم با جهار

نعل سمندش ماه جهان است کلاه‌ها | هر ماه بر سر سپهر از بهر چهار

گفتم که در سر [illegible] مبارکش | زین سری بگوی [illegible] کار

بر عادت گریبان در [illegible] بهار | در [illegible] بدر [illegible] درش [illegible]

تا من برای تهنیت عید [illegible] | بر آستان خسرو عادل کنم نثار

شاه جهان آن که اعظم [illegible] | اسلام را [illegible] حصنی است استوار

بو بکر بن محمد بن زنگی که دولت | حصن ثبات قائم او چون چرخ کامکار

[illegible] | دایم [illegible] همه است در کنار

[illegible] | همواره [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] | [illegible]

[illegible]

ازانکه در [illegible] او عزیز گه | اجرام آسمانش [illegible] گوهر بار

ازانکه در حدیقهٔ لطفش گل شکفت | اجزای روزگار [illegible] نهال‌وار

اگر [illegible] دریای [illegible] ملکت | هر دم [illegible] کرم [illegible] غبار

[illegible] کرم [illegible] | تا تیغ [illegible] لشکر کشی چند [illegible]

نقش ربای عزم [illegible] | [illegible]

[illegible] مجد | خورشید [illegible]

[illegible] حلم [illegible] | [illegible] حکم ملک [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] | [illegible]

در [illegible] | در [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خدای [illegible]

[illegible] | کس [illegible] تقدیر [illegible]

دولت جاوید تو در نظم جهان هست | همراه چو نظم امر الله پایدار
ملک تو همچو نعمت حق در میان خلق | عمر تو همچو رحمت الله بی‌شمار

ز آن پیشتر که کرد جهان آفریدگار | بر نام خسرو از پی این عقد شاهوار
بر طاق این رواق خضرا پیکر | پوشش فلک همه چو زر آتشین هموار
و آن پایه خسروانه اختر در کشید | وانکه نثار کرد برو در خوش هموار
آوازه از این سخن اندر جهان فکند | تا در جهان عیب شد از هر دیار
آثار رحمتی که از آن ماه و مه دمید | می‌رود بر در رحمت نقد درش نهار
هم مشتری کشف ز اختر طلوع | هم زهره در نشاط چو عکسه گردوار
یعنی که بخت جمله بتقبیل در سرا | در عمر شش جهت سلطان روزگار
سلطان نشان اتابک اعظم امیر شاه | سا روزگار بزرگ او تاج او جهان
قطب ملک خسرو دین کرد قرار | چون شد از ملک شد نشد هموار
و آنکه بی جهد این اندکی بر دو سخت | تا شنود آنکه کس بر جهد درکی سود
در ملک سعود رحمت ملک شد ازکی | و آنکه ملک نارسد شد برکار

ای خسروی که در تو کرامات و شیوه‌ها | بر سعی جود تو ملک امسال شده گذار
هنگام جلوه با همه شده حیرتی ما | در دست دولت تو برگ بر کشد بهار
در ملک حسن تو شاه نوازی پیاده | در ملک از جود تو شاهان نوبهار
هر گوشه قصه جم گرسنه | در ملک عطای عرض تو در حکم گرد وار
تو بر بنگ و تاج سیاری در دوام | حسن تاج بر فراز رخ بخت نامدار
هر خصلت و هم شرف که بر اند جهان | از طینت تو نقیه تو روزگار
سعد فلک و طبع تو شد ز رنگ رخ تو | از جوهر کف تو در مرکز
حسن جمیع سیر را با زار گشت | حسن رایت تو همدم بالاکرده کار
بر رای تو چاره سازان تو رسید | تا نقش صدر گلشن قبای داد بار
تو شمع طلب شب ظلم در اسباب | تو از رحمتی برحس در بار
چندین نفاق با تو در صد هزار | هر کس چه مند نقشی نثار در هر شمار

در عهد دولت تو شد خورشید نور ارجمند
حسن عطای کار دولت حسن بخت کامگار
ای سعی تو بر فرق چه سر | دین تو شرع پیغمبر

بقصد نبی شاه صدر الدین — لبی دولت کرامات را مصدر
محلی از گوشه شه آسمان — تاج جعفر [illegible] قیصر
نظر خشمت چو تیر [illegible] — رهای روز کار گه کدر
فرو رو چرخ را [illegible] کلاه — هم [illegible] را [illegible] کمر
تا تو در آن نقش جهان — بکودکان [illegible] ده دران [illegible]
کر سنجه فلک شکوه تو را — بشکند [illegible] شمس و قمر
نزد [illegible] همت عالیت — کم عیار است نقد هفت اختر
آب و آتش [illegible] — هر کجا دولت بود دادر
بار ثبات تو [illegible] — [illegible] نهار [illegible]
گرچه [illegible] — چرخ [illegible] همت تو [illegible]
جبین [illegible] سپهر ما قدرت — [illegible] در میان [illegible]
جاه [illegible] — کشتی [illegible] را [illegible]
هر زمان [illegible] کارت — [illegible] کار [illegible]
هیچ [illegible] را — [illegible] در

[illegible] عالی [illegible] عجب — [illegible] است چشم [illegible]
آنکه در اوج برج تعظیمت — [illegible] بر رهم [illegible] سر
[illegible] لطف [illegible] — صبح [illegible] چهر
هر که در [illegible] — [illegible] دلهای تو [illegible]
هر که [illegible] برداشت — [illegible] دل [illegible]
باعطاهای نقد تو [illegible] — [illegible]
[illegible] عطا [illegible] — گفتم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] در کار [illegible] — [illegible]
[illegible] عطاهای کرام — [illegible]
[illegible] نور [illegible] اسلام — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

آسمان هیچ لب لعلی چو خوبان — هم بر لبی قطره دهم زان چکد

در کی حاجت لبی بلکه جهد — درجه اجتهاد فی کشاد هنر

اگه خود را نظیر من دانست — گرچه او سنگ بود گوهر

این زبان در شعر است چو چرخ — بی‌نیاز در بود کمالات نظر

در کفش باد می‌کند بر لطف — در خوشی خنده می‌زند نادر

من چو بر لطف رکوی رحمم زد — من چو ساغر عرقی چین جگر

راست بکن ادیم شده مرا — در عراق است حکم انجور

نیم از خاک خشک شده بنشد — لبم از آب لبی گریبان تر

اسپکی دارم از نسایج چاپ — هیچ کلکت روان وی لاغر

در سفر بار من کند لنگی — زیر بالا کند مرا بخطر

تا که از بهر نیم تو ره گاه — باشم از زر حوال شتر خر

وگر در حال دعصر محتشی — چون ندادیم خسی بخطر

عزم لبی که چه ام را بر بایم — بعد بار بند زان عود لغو

در دو جوه معاشی نقد — بهر بکر دوری عمر

جو هری لب از عرف در است — از بدانسته فهمت جوهر

بی‌تاب ارک لبه سیم — هیچ رنج زرد سنگ صره زر

به چه جو لب زری اگه شدم — در میان سخنوری برور

شکر سنت صد ای را کار زار — همین رو صد زیبنت انداز گذر

در به که جواب گفت چو — بار ها در کرم نیافت خبر

تا زاد راق روز رب نقد — رقم خامه قضاد قدر

حسن وصف دهد ز نور آسمان زر

هر به هر چه ممکن است ظفر

دورت لعل گهر بارد در سنگ گوهر — سان لعلی چو آنکه پنهان گوهر

بخنده خوب لب خوب نگشائی — ز شرم زرد شود هجو زعفران گوهر

رحم جو زر شد و از چرخ دیده پر آتش — فشانم از غم این لعلی در فشان گوهر

سوا بیار مره گرچه بکی رم از آب — که تیک بر کند چشم مکان گوهر

چنان بچشم ز جان همیم زند درکه — در زور نیم بچشم چه اشکان گوهر

اگرچه سیم و زر زرم نیست بس که نظم — در کوه عقل از صد برار گلی گوهر

مزد در سنگ نباید تو را ز صحبت من | از آنکه سنگ ندارد ز سیم کان گهر

همی بسر است و الکن طبیعت را داود | هو چو ملک شرق در بیان گهر

خدایگان ملوک جهان ملک طغانشه | نثار می‌کند از جود [illegible] گهر

از بسکه [illegible] | گرفت [illegible] کان [illegible]

[illegible] | [illegible] تیغ ز آتش [illegible] گهر

همی بجست [illegible] | بصورت شبه [illegible]

سپهر [illegible] | بقدر جو نبود در کنج [illegible] گهر

اگر تو دست سخاوت [illegible] | بهیچ کان [illegible]

[illegible] عدل تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] زبان گهر

[illegible] | [illegible] گهر

زهی [illegible] | [illegible] گهر

[illegible] | [illegible] گهر

اگرچه [illegible] | بهیچ وقت [illegible] گهر

قصیده

قصیده در مدح [illegible] | ردیف [illegible] گهر

[illegible] شاعران [illegible] | [illegible] گهر

[illegible] | [illegible] گهر

همیشه تا که [illegible] نوبهار [illegible] | [illegible] گهر

[illegible] گوهری [illegible]

[illegible] گهر

[illegible] | [illegible]

سپهر [illegible] | [illegible]

[illegible] تاج مرصع [illegible] | [illegible]

ستاره [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از نسیم خوشی از چشم تو آمد [illegible] | در فروغ [illegible] در چشم تو [illegible]

من [illegible] با تو [illegible] از [illegible] | مانده ام [illegible] همنفسی [illegible]

رای [illegible] که [illegible] | عرضه گردم [illegible]

[illegible] کردن [illegible] | خواهم [illegible] گردم [illegible]

گفتم [illegible] دارم [illegible] | نقد [illegible] شهر [illegible]

که گمان [illegible] در [illegible] | جای [illegible] خویش [illegible]

[illegible] او در ما [illegible] | [illegible] لاله [illegible] لولوی [illegible]

گرد [illegible] در من [illegible] | لاله [illegible] جای [illegible]

من [illegible] چشم [illegible] | من [illegible] بود [illegible]

شرح [illegible] من [illegible] در [illegible] | تا [illegible] کسی [illegible] حال من [illegible]

من [illegible] مقام [illegible] کار [illegible] | خانه [illegible] گندم [illegible] کیسه [illegible]

[illegible] جم [illegible] جهان | [illegible] نعمت [illegible]

این [illegible] | نامه [illegible] خط [illegible]

از همه [illegible] ره [illegible] نامه [illegible] خط | [illegible] جهان [illegible]

چونکه [illegible] خاک | هیچ درین [illegible]

درین [illegible] | درین [illegible] فلک [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خدایگان [illegible] | [illegible] شد [illegible]

[illegible] | [illegible]

برام [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] کار [illegible] | [illegible] کار جهان [illegible]

[illegible] تخت [illegible]

[illegible] در جهان [illegible]

[illegible] | شاه [illegible]

آسمان [illegible] دیگر [illegible] | گز همه شاهان [illegible]

تیغ او [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] شاه [illegible]

ترسیم

کار بهر بی بوده کو ز بهر کار خویش — زنده است ابرشی در بار ریخوا نزار

کنیت من نیست ور کو عمر بر آمده است — بحث شد زنده است و ز آتش کاه برد غر

بنده گان را است ابی چو دی دخشتی — تو که بابد بی از شهریار دادگر

حیث ابی چند بی زنکات شاه را از کار — تا قرابه بنده کار خشمت و جاه در خطر

باخداران در رکاب او بهاکم زدم چشم

همچو جهان زحیث همچو ماه نیک چهر

گر راست زیره که ما این دلی زصبر و تقوی — در جستجوی از هوای نیش دور

اگرچه شیر دماله عرب دلیک — چگونه فهم کند لوی تان طور

نوانم این چه بان است که نشاه عرب — زبان جویش که صه است هیچ جمهور

عرب با همه چیز را که ازجم بهجران — چگونه یکدر جان بی در زکور

حدیث هجر آن کعف های و لعو — جو زلف یار شوی که چشم او مخمور

یکش در لب لعلش چشید طعم شکر — نه یک دم از زلفش گرد [illegible] دور

کمان جمس نسیم پوشش ارزی که چو — جا که در رام ارد کرد ای شبی نام از

دلم زکشتی جدایی خراب تلخ گردد است — در راه یاد خیشه دور دهه بر که و قرار

سمر یکهه

گر ز یکجا برفی اده مهل که نال من — در شنید و گلکم کو شنی ای حزن طور

یکار ز دوا لعلی های روز کار است — ده روز رود شش من کو جسش دیگر

عجب زانکه ازین عم هسور ز شیاکرم — بدین ره معی حلک بعی کی کند شکر

ز باد کار بماند شان چهره حسن — ز است ایر شاه بر طور مصور

طبعالت ای بر ید و شاه نکی حرج — ز ماه را است ادعا رت ستاره زار

کفش جهان از رقت بیخی فرد زند — رهی دست نهانی به جدال دگر

دلش چنانکه بهنگام گسسته پت کمند — ز زبانی زرا آفتحه ستین ز شهور

درین دیار را که عدل او سه — بوجع دره مرد اجتناب دوش طور

خدا که نابردش رای اجل طعم — تو را خدای ز اهر بر ساح جمهور

سپاه فریدار حالی صورت شیر ارای — جلال دار ز در روح بهمن دستار

چنانکه باد چشم بانچه ثلث کند — پس از بعد رقیب دور قال انگار

زد و عدل او ز ظلم تا چه ساخت — هر از حکایت تیا رشد کاغذ

عجب باشد اگر دم فلک آدم — نهان کند ز نهیب ای ستن جعن ایران

ز کوه خیال دشت لطف عالم ترس — کشیده عیار حسن کوه عار

زمانه حکم ترا چاکری بود شعار — فلک مثال ترا بنده بود بکار

تا آرزوی نیاری زعفو تو محروم — تا جهان معالی بخت تو معمور

اگرچه قوم درم کنز رحمت خواهم — هزار نعم بر ثنای تو مقصور

ولیک دست حوادث چنان گرفت — که هست دم زدنم چون صید

سخن شکایت کردن نمی‌توانم گفت — دگر بعقل نخاند مرا بدین معذور

نگر عالم دخور رملکت رخ نماند — رفیق چشم بسان در باغ حور

برید صبت ترا راست در عنان جهان

رساند حکم ترا پای در رکاب دوور

شنیدم از شنیدم محرم رای بزرگ — شنیدم آنکه تو ای ابر جود

بگوش جان من آید هوار عالم تر — دری صد صد نقد بیدرنده معذور

جهان رباط خرابست بی‌کور آباد — جهان سپرده بیک مشت کل تو معمور

زبی نقص فنای سره چارکر — زبی عزت و برکشیده اند طور

بکر تو بهتر کامل بی مقام بود — چه دشمنان بجز بند در ستان عبور

بگوش تا نشد دست بجانب تر بسی — ره راه بحث محمود دست نشر

تو راست زل حور رود دراز در بجر آمد — ز آسمان عدم تا به بنگاه شور

تو در بسیان گردی غرب جهان — چنان کمان ز سنگ پیکان ثنو نفور

سپاه تو ما شکست بریدمث لشکر — چه ماه چاور نوار و جنس در کر

چه مار هاست او از زمان در ام — چه داغهاست ز نوبه دل و عیش طور

بدرش جانوری جاری بجوی دعا — تر ای سیلی از باد طلب ادب طور

کنخ خنجر ضعیف زحمی بر عهد — مجلس آرای کان اطلس ازین سمور

زکرم حجه کی کجی و درد آتش — سپان ای برود دست که دار در معذور

هر زین طمع در دهان خنجر زغایت — نشسته دستر صدره که کند رامور

بیابم دست سیالای کاهم حشر است — ره قطره قطره چکیده است از دل انگور

بوقت صبح کوه بجو بود معلومست — ره باکه با جنبه عشق در شب دیجور

دل بر آنکه گریبان گرفت چند حق — فشاند دامن همت ز هر کدام غرور

گذشت از دلم اندیشه‌ی بحق — بر خاست از سرم ادا زر لط طهور

ره مرد در تیق گریبان پیدا بار — بگراکش حرف دهد هوا اگنده معمور

زهر چه گویم دگر کم نشیند پیش هم — بجز دعا و ثنای خدایگان صدور

در زیر شرق و غرب نبود است چنین / ماه از رایت تماشای باغ منظر

هر در هم نقیه قرش دیده ام غلط / ز صحیفه حرفش نشسته گوهر تر

نشسته در دل و در چشم حق جوید او / خانه صورت بی دل بهشت مجمر

زهی دقایق لطف حقی چو جوهر / دلیل گشته چو خورشید در جهان مشهور

هر کلک تو در جای مشکلات جهان / چنانکه نغمه داود در ادای زبور

زبیر دامن افلاک حفظ بس محصور / که گر ز جیب فلک را زاری بکار

نگو خطه اسلام حفظ آن حق / درین نشانه شعرا بر جمال عمر

سنی جو بر جلالت تو را ایمان / نمیخواهد ره را دل کلیم را طور

تو در حق با علی گفته راست صحیح / زبان به ادکم شود وقت طور

تو را بچشم ببین است اعتصام که / اگر کسی نبود آشنای دشوار

چو هیچ بخشش تو زین شمع در چشم / در شب پروانه خواهد از حق نور

نهال جاه تو را حق ثبت / وارث شیخ کامل است کور

فرست توحید کسند دور در عالم / نه از همین عیب هیچ کور

همای همت تو کو را / بعجز ضعف دیده عصفور

همیشه تا شوان کرد جهره ور ملک / تو را جو در کف بر عمر

صلاح ملک ملک بر بیت علی

دوام دولت تو بیعصر

هزار نو شکسته است زلف غبرشکر / که تا نخجیم دران شکسته حال مشتر

مشت شکسته اگر زلف او بپاها / کمان ز هر بزابر بکشند

مرا در دیده از حسرت شکسته زلف سحر / فرح نیابد از آن چو مشک

حسین چو زلف / چو الف

همیشه / تازه

دلم رجاه / چو دست

درست دیده / خیال قد

ازین چه غم / در راه

مگر / بدیع شاه جهان

خدایگان /

سهیل / مثال غزل

اگر شهاب به بام ارزد از ره رشک   بیان راه بهم بعد بر اخترش

اگر نسیم خلافش وزد به بهار که   چه طعنه‌ها زنان نو بسره رس

زبی مثالی ورد بر بهارش ورست   ورست که بکاشانی گردنش

فلک ز دست تو در کار بیت برزد   تبر که بر جهد از تا عدو فنشش

ز رهن بنیادان ز دو حوم با حشر   نهاده مهر تو بر سینه آتش گلشنش

گرت ز انجم دکون تا هلاک کنند   ز رفق نشد ز ضعف در میان آسمانش

بر انگیزه به با کرت هوای برزاد   چو کرم پیله که حسن تن جهان شد کفنش

اگر بحکم تو طوطی فرد نیارد کر   تو را است دست تفرد به گاه ازین سرش

سپهر گشته با هواد حنجو صبح   اگر شب به رحمت تو نرد بر سرش

زنفس کین تو دشمن با آرزو خواهد   ز جان زره کند رهش شود از سرش

در رحمت چاه ورا با زبری کشت چراغ   ز مملکت به راهی کلاش فلک چترش

نهاد مشتری زنده جو اسب زراه   به درد رست ز بار لعل لطف گرم ترش

ببین به هر کس آتش که قطره که کفر   ز هیچ فرق نباشد اگر عدلش

همیشه تا نفس است ز نیارد کس   به قبحت نکنند ز در کار محشر

دوام عمر تو سعود ...   ثبات ... در باشد ... از جرش

خیال تیغ تو در چشم زده در کار جهان

زمانه بار مرا در ریف ... برکش

نهی زلفین عنبر بار بر گوش   حدیث ما نیاری هیچ در گوش

خوردش بارخاری با شنیده   چرا خیره نهی زلفین بر گوش

چو تو با من سخن گوید شباری   چو در گوش تو گویم بر سر گوش

چو من باز آمی جو اهم و کریم   هزاری بعجب گوید ... گوش

با حوال من برگشته تن ...   گزین به با ز داری ای پسر گوش

مرا از جور تو نالان چرا یم   چو نالد چنگ رباب ای سیمبر گوش

رسد از تو بکس ... زده دل   اگر ملکی بود جای لنگر گوش

تو فارغ ... سینه دهر گوش   خروشم من فلک دارد اگر ... گوش

مرا به طلعت تو باز ... چشم   مرا به نغمه تو باز ... گوش

بخنده لب ها ...   که از آواز تو با مهر ... گوش

ز دیدار تو کعه ... چشم   ز گفتار تو کعه ... گوش

کسی در کشش حلقه چهره را | چو آراید بردار بود در کشش
زگوشت حلقه باید زلف و جعد | تو زلفش حلقه باشد از بت دلکش
که چشم تو با ترک چنگ است | ز دارد چشم تو تیر در ترکش
زره پوشیده در زلف تو تا که باشد | ز تیر غمزه تو بر جگر کش
رسید آوازه عشق تو در من | چو موج خسرو عادل بهر کش
شه آفاق سلطان شه دارند | با مراد ملوک تیر در ترکش
جهانداری که جان را خوش | شه را هست دایم پرور کش
همی از دیده هرگز باد چشم | نه مثل او شنیده و اگر کش
سمند شه چنین که جولان بگرد | بر هم هیبت او شیر را کش
بپرانید چنین جولان حلقه | ز فلک برکشش پر تا جگر کش
نیاید با لقای او ضیا چشم | ندارد با شأنی او خطر کش
دراو شد راه آمد جهان | چنان کادار از راشه از جگر کش
روانش هست الهام و دو حکمت | چو کلک و حرف الهی و هنر کش
امانشنیده هرگز کس به عالم | شهی شاد قولی بگو پیر کش

زاقبال

ز اقبال تو ای دریای اقبال | صدف گوهر کرده پر گهر کش
جهان دانسته زین بار داری | با اهل عقل و ارباب هنر کش
در این شادی و مرغ لطف را صید | کند سعادت برآ قوت …
ره هر حدیث حیرت برکت | گشاید دیده دست تر کش
الا تا دیده بان تن بود چشم | الا تا چهره سر است در کش

نفرمان تو باد اختران را
ز صد قیروان تا باختر کش

ز خوب حسنی جور ز بخت عزم | سهی و مهجه پر آزار نیشتر
رخی خوش بیار است عیدگاه را | نمود از نفس های ریح خوش
فراز ترک تازی بر اسب خاک | نظر در رسید تنگ جولان کش
هزار جان شده قربان | در آنکه کرته گشتی دو دال قرباش
مرا به ره در آتش نهاد گوی فلک | هر آتش و شه زلف آتش
بشکند در کشته از جان | نشان چشم گوهر از جهد …
بسم چیدی جولان خود را | بجای غالیه سر دگر سده آتش

برانداز دل در رخی ازین آمده | درِ باکِهان به غیر سیه چکر درِ کشورش

برد عیبه در زبان کشد خلاق | بهر دیار از طوطیان گوهر افشانش

رسیده ناله در فراق چهره او | بر آسمان درخشید مهر و بر گردش

اگر بحضرت خسرو دمی رسد راست | ز ادراک و ظاهر حلقه بر ترست آتشش

حسام دولت و دین شاه ادری جمی | در بیت رونق عالم ز عدل داد گسترش

رقم هر که رسد درگه جم در دل | در بیت مثال در صادر شود ز دیوانش

کمالات بدیهه آفاق کرشی آمد که | در بیت گردون او زیر طاق قرینش

ز راه راست جهانی خلق نشود خورشید | زبر زر به شب در گنبد سپهر نقشش

زبی ضمیر تو از لاله زبان آنحضرت | در پاسبان نهم طارم است درِ بارش

تو راست آنکه جهان و جمله جهانیان | در دورش شمع قطار است بر بالش

دلا در زلف کج تو بر مه بنده تو | بگو به مفرح تعبیه در بارش

کدام حلاوت و دیدن شکر باز نظر | صورت زین بگشاد و مه داورش

وحشت باز بر رود و ع ار آن دی | که نه زر و جوهر است گوهر احسانش

اگر بگوهم خلاف تو نیز گردد | به نیمه در نهاد مرجع دُر افشانش

زبیم تو چو دل سنگ خاره چون کوه | زمانه نام نهد گوهر بدخشانش

نسیم گل چو بخش تو نسبتی دارد | از صد زبان بستاید هزار دستانش

شعاع تیغ تو بر فرق است ارادی گرد | در جواهر نگو قطرهای باران است

کف کریم تو بحر است در جهان که گوهر | در جوهر سپهر نسیم شب یا آسمانش

همیشه تا فلک انجم چنان بود بر چرخ | در ملک تو پاینده ز کهکشان گلستانش

رخ همچو ماه چهره تو چنان بجا | در آن کشور زدن بود کمال جشنش

دادیم دل بدست نگاری ستمگری | عاجز شویم ز ناله و زاری برو بوش

حسن ذات در عصمت بود با آنکه تو | گر دست می بگیری در پا ستمگری

ما عهد اگر نه بار زلف تو بسته ایم | بی هیچ موجی چو بر زلف ستمگرش

هر دل را به سر زنجیر زلف تو | شو گر بگاه دست رنگ برش

کر ز غم دل حسرت گریان جگر | ما در دست عشق تو دامن مو آتشش

سنگ آن را از فراق تو در چمن بی چون | مسکین کسی و دور بر دوست ستمگرش

شد بی کسانه چشم تو در چمن جاوی که | تا چند از این ستیزه جهان بی ساغرش

تا نقش عرش [illegible] درش | درگاه شاه عادل عالم [illegible]
صاحب قران مظفر دین خسرو عجم | گر چرخ سر کشید [illegible]
شاهی که در [illegible] گلستان [illegible] | هر گل [illegible] بهار [illegible] گلشنش
بر هر [illegible] | از طلعت [illegible]
مرغی [illegible] | در [illegible] باشد [illegible]
ای [illegible] | بالای [illegible] چرخ [illegible]
رای تو [illegible] | هر روز [illegible] ایام [illegible]
هر [illegible] | خورشید همچو ذره [illegible]
آتش [illegible] رای تو [illegible] | در [illegible]
گر چرخ [illegible] | هم [illegible] آتش [illegible]
[illegible] طبع [illegible] | خطی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible]

نشست خسرو

نشست خسرو [illegible] | فراز تخت سلاطین [illegible]
خدایگان [illegible] | [illegible]
پناه [illegible] اتابک اعظم | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خیال تیر تو در دیده [illegible]
[illegible] | [illegible]

دو دیده در رهی و چشم عهد جهان ز
چنانکه تشنه بود زنده در دل حراق

ز حادثات بدی چشم دار داری فرق
نه شد بعهد ملک ز تو چرخ چشم در فاق

بیار حمله که کشتی بیاوری سفینه
بر چرم بر ره ز چشمش زحل بکن سرباق

نهیب تو دل دشمنان بیاورد حاصل
چنان بود ره بی دوستان نشان فراق

اگر بوقت سخاوت کرم دراز کند
بیاموزت بر دل از مجلس عطا للاطلاق

سکندری تیغ پولاد را بیاد آید
بوقت خوردن زهر از سماع تریاق

غبار کرس دلنفر سپار زرین دررم
بود که کشتی تو چو تیز زیر چه عشاق

فرو کشید خط ره سکان فلک
بدر مجلس تو زر کو شمار اوراق

هزاران فلک از زبان رسید نطق
در ضمیر تو صدر گشته شیطاق

ز نظم ملک مرا هیچ دری باید
چنانکه نظم مرا از جواهرات اعلاق

چنین که چرخ مرا از خیر تو داد اکبر
برای مهرگان نیست سخن طلاق

همیشه تا که مه و مهر راحت گردد
بود در گردش این چرخ ازرق اوراق

اساس عدل تو در عالم آنچنان بادا
که مهر و ماه ز تو بنیان او گردد طاق

نهاده باقی تا ابد سعادت
که قبه همت عالیت از ازل باقی

آمد نوید

آمد نوید سعادت مدار ملک
صدری که هست رخ او مدار ملک

اسلام را نظام گسسته بود هست
کز فر او جود اسلام است در دار ملک

فرزند فخر ملک محمد در ره
کارد نهاد در چو کالش قرار ملک

هر روز نو بنو سپهر دب رود که هست
بار آتشی تیغ او در کف ملک

بار است ملک را سپه ساخته وزرا شر
آری در آن است بهشت سپاه چار ملک

فرخنده شد در دست شه او در نگار
چو رام شد که شد اطاعت او در کار ملک

شمشیر دین خسرو دارای اعظم او
بود دو کار را شود برو کار ملک

این است چشمت زرهان
ولی است در اولاد رخ بهار ملک

ای گوهر عزیز که ز نثار است
عروس محمد تو صدف در نگار ملک

ای برخی دار ... چو خسی
نهاده شکر ذات در نگار ملک

حسن ادبی زلک یاد بود
شکفت اگر خیره زد بهار ملک

ناخن از حیات رنج ملک شاه را
این بود رسم جواد نشان کار ملک

میدان عشق دست تو مجلس جهر تو
دین را خرد بهر زدودن غبار ملک

تا بر رخ دین باران عدل است
خندید و دین خرم از چشم بهار ملک

ملک را که در فتح های تو است — که گاه عاش است ملک بی عذار ملک

ز چندین ملک که دوده اند — اسلاف تو بنو ملک اختیار ملک

رسید در چو باره فرسند بخت — تا زنی در باره او کو شرار ملک

اقبال تو زر رخی رخ بر فلک شده است — تا از فلک ستاره فرسته شمار ملک

خواهد شدن به مجلس شاهی همت — شاه ستارگان لقب بر کنار ملک

از فرشته از رهی دلبر اد

هم زمین دولت دهم را رنگ

جو هر رقت چرخ از هجران شد جنگ — زمانه تیز تک نالد بر آهنگ

جفای چرخ بگردد برانگیخت پای — دغا بازی بر آید زرد مرداران جنگ

کو زمانه ناب را از رزم پرچین — همای ناله های دلنشا طرح جنگ

چنان مرد دلی از سینه بر کنم ای — به معشوقه چرخ از این رازدار رنگ

هم از جهانت و حسرت خانه گنج — دو کس نشان نام داشتند و فرهنگ

گهی جو عهد پیمان لطف و حسرت است — گهی جو چند بخشیدن از اوج تنگ

اما شعر برای تیز جانی مطلب — و در سراق زمانه بگیت تشبیه او رنگ

خامه ام گرد چرخ و درشنان آنست — ساق لفظ رنگ و جال سخن تنگ

بقول سبک جوهن نشان زهد ز ازم — بقول سخن را فرد بر بویک

کجاست کسی لب طاهر که گمان ملج — رم جو شعر را ارکان شعر را بر جنگ

مس خسرو در جی رخ برارم ای — چنانکه در چرم کوهی فشد غزاد و جنگ

خداوندگان سلطان کرد و طول — و در ترازی حقوق جان می آرد تنگ

نبود برکه خبر براز هفت اقلیم — جو کو فطلب شما ابرار هفت اورنگ

رعدل شاهی اودی آن همی ابر — که در گمینه نیز کام ساز زد رنگ

دیانتی و رزد در بار حمله تو — برو در معرکه دندان پیل در کام نهنگ

تو بر خورشید ردن زین سراق طمع — زبهر نقش جدال تو لشکر آمد اورنگ

سال نقش تو برد چشم نقشبند ازل — هنوز بار زده نقش هجو رای رنگ

چنان ببرد رقم کار با سبط هم گشت — دولت از رزین بار شد تیر و تفنگ

اگر چو آتش دست است دولت عجب — دو آمده است رهی از میان آن رنگ

ازین نهان دو حال دشمنان جاه ترا — شود مخالف اهل ازات تیر دارد رنگ

چنان سوختی شد صلاح را که گشند — نه کر زبان بیان زردهای سر رنگ

چنان بود در زیر ران دو شش … قضا را به کف داده زان میل کلک

چو یک تیر بر بال خشک کوه … کمال تو به ابرو در آمد از یک

کند شاه تو باری هلال چشم [illegible] … لعل دل شد کمال شد هلال [illegible]

قیامت است تیغ تو [illegible] … مصیبت است [illegible]

همیشه تا بخت [illegible] … لعل [illegible]

رخ عدوت چنان زرد داد [illegible] … بود خود به آتش [illegible]

رب بخشش تو بر وجه عالم [illegible]

شکاف دشمنت [illegible]

قدوم ماه مبارک [illegible] … ماه برک [illegible] مبارک سال

ز بر بخشش سلطان اتابک اعظم … ز هیبت طلعت او ملک را [illegible]

جهان کشا عدو بند [illegible] … در صبح دولت [illegible]

گرفت کار دین را ز هیبت او [illegible] … بگشند [illegible]

همیشه [illegible] … دراز [illegible]

درین مقام [illegible] … رضا [illegible]

کمال کن

کمان کش [illegible] … ادوار سهم تو [illegible] بال

[illegible] عدل [illegible] … بعهد دولت [illegible]

[illegible] تو [illegible] … [illegible] نقعه [illegible]

[illegible] … [illegible] کمان [illegible]

طراز ملک [illegible] … [illegible]

مجمع [illegible] از زبان تیغ [illegible] … کند [illegible] چشمت زبان [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] … [illegible]

جهان بعهد تو [illegible] … جو از رسم [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

صدای [illegible] … [illegible]

[illegible] … درای [illegible]

[illegible] … [illegible] غصه [illegible]

[illegible] … [illegible]

در آمد از درم آن شاهد [illegible] تو   از آن سرو که گر چشم [illegible] دل

منم چنین به ره [illegible] [illegible] سر   دگر برای کجا آن در [illegible]

می [illegible] روان قزل ارسلان [illegible]   اگر [illegible] بردارم این [illegible] حال

منم [illegible] خسته خون دل بخورم   دلکش در کف [illegible]

[illegible]   [illegible] آهو دارد [illegible]

[illegible]   که با چنین [illegible]

همیشه بار جهان [illegible]   را [illegible] احوال

جهان [illegible]   [illegible] خویش [illegible] جدل

برده [illegible] دست [illegible]

بسته [illegible]

[illegible]   در آمد از درم آن [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

دلم [illegible]   [illegible]

چو [illegible] شد [illegible]   [illegible] دست [illegible]

ز راه [illegible]   دل [illegible] فراق [illegible]

[illegible] در [illegible]   [illegible] کام [illegible]

[illegible] در آمد [illegible]   [illegible] یاران [illegible]

[illegible] جان   [illegible] دل [illegible]

[illegible]   [illegible] از دست [illegible]

[illegible]   [illegible] کام [illegible]

[illegible]   [illegible] میان [illegible]

عجب [illegible] از جای [illegible]   [illegible]

دلم [illegible]   اگر [illegible]

[illegible] گرفتم [illegible]   [illegible] رقیب [illegible]

[illegible] عشق [illegible] دل [illegible]   [illegible] عالم [illegible] دل

[illegible]   [illegible]

[illegible]   خیال [illegible]

میان خوف و رجا معتدل از تو حاکم
میان باطل و حق رای انور تو فاصل

کف عطای او سپهر فلک اقرار
شهریاری او سکندر زمانه بجلال

بحسن ملک را الطاف او شده [illegible]
بگو چه جویی شاهی و دولت طول

اما شهی و سرا که سعادت تو
ورای کشف [illegible] بود [illegible]

جمال زمان تصرف زینت حکم داد
بسوز کوه [illegible] همت دجله

دل محیط تو دیوان غیب رای شرف
کف کریم [illegible] رزق رساند

اساس ملک تو چنین که پی [illegible]
دلیل حکم تو [illegible] تعجیل

اگر فلک نهد در بنا [illegible]
بود [illegible] چو تو [illegible]

اگر زمانه کند چو جریده اعمار
بود صحیفه تیغ تو نسخ کامل

عنایت تو جهان را لطف بکمال داد
دگر زمان که جهان شد چو راه [illegible]

خدایگانا شعر مرا چه دران بود
بگلشن [illegible] آن شکوه باطل

[illegible] که [illegible] روز شب
بود غلط [illegible] حاصل

[illegible] میان تو جمع سینه [illegible]
در روزهای جمع گشته چون [illegible]

دلیل چنین [illegible] اقبال از تو مرا
اگر عزیز و ذلیل تو [illegible]

همیشه

همیشه تا چو صبح [illegible]
برای نعمت و جاه سعادت اجل

تو در سعادت و نعمت بمان [illegible]
مدام اهل [illegible] حضرت تو جلیل

رباعی [illegible]
[illegible]

چو ماه [illegible] چهره [illegible]
[illegible] تو [illegible]

[illegible] سینه [illegible]
دل [illegible] [illegible]

[illegible] در کف [illegible]
اگر [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible]
[illegible] تو [illegible]

[illegible]
[illegible] تو [illegible]

[illegible] عشق [illegible] طبع [illegible]
[illegible]

دلم [illegible] زلف [illegible]
[illegible]

سینه [illegible]
[illegible]

مرا امید [illegible]
دگر [illegible] تو [illegible]

[illegible] و هیچ [illegible]
[illegible]

نکو نیست ناله درازی ز مرد آزاد — برفت و برادر از برف دل ورم
ز خشم از بانی خیلی پرده داری — نگفت چون علم عید از جهان کرم
چو نه ههه هم در جهان سمر نشود — در این کی شستم بر وی صف سوده ام
رهبر جدی عید همین هست است — دمی سرم جهان بهران بجهه ام
ملک نشان عصه الدین فرید الدوله داد — همیشه بر گنج جواهر در دم
طعام شاه این بوییده کو بیند دیگر — و هست منطقه چرخ حلقه کرم
شها جو برق سر گوهر است ازیغ — قرح چو زر دهم قبه آفتاب اسیرم
مر آن بهمن دریا دلم و کام جو — در دخیره کانهی عطا مجیدم
جهان سوخته شد دامانم خیر و ادهو — و من خلاصه تا شد دماغ طورم
هم در برنج جو زر در شهر آنست — همه جهانی جهد در شب بیدارم
اگر سپهر بوستان مرا زار — چو حب صبح همه بر دهان و در دم
نگفت نزد بال کرکس فلک — بر آنکه نه بیند تیر دال پرم
بینش من صف دریم چگونه دارد — و لحظه لحظه از جهان سر کشم
جو عمر دولت ایکو برابر باشد — از رحم جاده شه جانب بود چرا

رحق زر جو شهان نام ملک نقود نشد — همیشه ملک جهان را همه چو کرم
پیش من تو اضع شاهی صدره — زمانه خاک شود تا بر قرار کردم
بر آنچه کردیم از این خصی بلد و دهر نیست — و هست قرا اللهی دلیل معتبرم
خدا که تا بر چنین رحمت باشد — ز حال دهر چو حرف حیدر کرم
گمان شود بر اشرار این روانی عمر — تو زخاک خاب لب و حس معتبرم
گمی بامر زیست کرده عیار زرست — کند کسی تکیه و غلطه نظرم
زبان زاهدم کمی در حق ان دارم — دگر لطف بریم تا تحسین نور نگاه
اگر ضرورت از این است نکو دارم — چگونه دل دهم گر بر تو در کردم
به آزر و طلسم همیشه قدرت تو — روا هزار گرنی آرزو در سر جهانم
بر آنچه یک صد خرقی رنج کنم — و من سبح قصاحت دهر سالهادم
سخن لطف دگر مرا است و زیرا دو بهای — وقت تو هم رها جور بهار گرم
هراز تا همه عیسی جهیده شکر کرد — سخن نکن حقیقت وری ببرم
اگر چه جز دگر سر حرام رسد — جایی ایست در ره سیاهی کرده
بحضرت تو من لله بهرام جاره دو — و جانکه دگر که تو بیرابی که قدرم

بر پیش خود از ترقی من برادر — حدیث نان زبان آرم ازو بگریز

نه زبحر چرا ناله دامنش بی رحوش

ای بدولت تو از چمن سپه گوهرم

ای حکم ترا چمن قضای برده — در زیر نگین گرفته عالم

خورشید فلک ظهرالدین — ای داده تو نصرت مجسم

تاریخ اساس همتش هیبت — هر خطرت انسان مقدم

شاطر قسم چو یافت — از هم بگشاد زلف پرخم

سیه بستن تو تخت را معکر — دلوان تو عدل را مجسم

اقبال تو هم ز مرد فطرت — حسن بهجت مسیح مریم

هر جا که زده نعمت حجر — لطف تو برده نهایتش بر هم

عفو و شفقت چو شهد بنوز — امید به آلعب ار حم

نقد رخ دف کس گکان را — در حرف سیاست کوه رخم

در کشف عبارت ناره — راح دهد بهیچ سهم

خورشید ز شرق محبرا — حسن دل جام درکف جم

ازرنگ

از رنگ سنان دلو سند — دیبا شده روی رستم

در غیرت آسمان عاس — خورشید فلک اسیر ماتم

تا کرد با کسی ارجالت — رخسار شکسته آسمان درهم

هر جا که رسیده مرکب تو — از جوش شد خبر مقدم

بر درگه ز بهر دادخواه — ما آمده جز اجابت ناکرم

بس گشته چو تیر ادعای گستر — از عدل ز حسن بهار خرم

در عهد تو ایمن کنون نشسته — فرا کبر ز زر پر دار هم

عدلت بکرانت زانی را — خود در سر زلف بگران خم

در بریت بکرده تا چاشیر — صد دشمن کجه کم

در سیم قسم فتح باب — از حال بر دو هم

برزن صفه جلالت — گردون طبقی بود مرصع

یک چند رد دل برزی خصم — سینه است ز ناخن ماه اعظم

چو کوری دیگر السلک — بار آمد زبار رخت خانم

دشمن بنو که ملک تسلیم — دین کار تو را بی‌سلم

نیست ممکن از حوادث چرخ   هر سه بار لقای لیلی لوم
همواره لقای دولتت باد
حسن قاعده سپهر محکم

حسن ز فرخت حسن سپاره کانکه   از جای نیست کشت ... طلم
صبح ز دریم کرده جهان کرده ...   انوار هر روی شانگو جو لقات دم
بگشت ... جگر خورشیده اختر   همچون محی لقمان شهرت شده کم
بر روی آسمان از ترک نجاهر   الله که هر کس فرماید علم
دارای دقت ... کرد قدر   شاه ... معراج کوه ... قدم
سلطان نشان ... اعظم ...   دارد حرم مملکت ازدر حرم
... کرد ... خلعت ...   رتبت که ... کردی ...
در با ... فرا ... دهشتند   کردن ... آستانی ...
ای مهر ... طاق ...   در حلقه ... قدم
دانش ... از ...   طبع مبارک ... از ...
و حسبنا ... الحی ...   کو تو از ... خون ...

بس ... بر رفتن پروانه   از کرم دارد ... اسد الم
صد ره فلک ... فرد ... سیاره   بردامن ... زار غم
با که حکم جزم تو محکم ... فلک   هر لحظه با عنان ... شد ... حرم
بر تو ... جگر ... گرسنه جهان ...   عهد ... قبال معتم
رهی فلک ... او ... از ...   رجهر ... رعصیان کشد ...
هر کس ... قلم ... در ابر   نقد ... عربی کشد ...
پهلو تهی کند جهان از تیغ تو ...   از دشمنان دولت تو ... کشکم
خصم تو ... عجب سپرد   از عرصه وجود ... عدم
از حضرت تو ... چه ...   در مجلس ... ارم
شاه ... هیچ ستم ... باب   با تیغ ... ستم
هم ... جرخ ...   جهن ... بقم
... با ... هلاک ...   کا ... جان ... هلاک ستم
شمشیر تر ... کار   کرد ... کلام
با چرخ ... جمشید ... تمام ...   در ... سرا ... حرم

حسن گل همیشه باشی چنین و روز دگر حصم تو چمن بغنچه ز انگشت دژم

سحر امروز دو دل را به رهی بود بهم هم بهشت دلم را در بحر آن پیچ بهم
ره ... نگاری ... خانه چهای ره نرگس ... زهرا باید بهم
برد دلم حسرت ... بلای بزرگ برهم زد ... عذاب الیم
ای ... چشم من سنگین ... گر در چنین ... زلف تو چنان بار نعیم
حسن روز ... چهره ... روز در غم ... دیده ... ریم
نه ستاره ... زخم ... باشد زخم ... در تقویم
خال ... سنگی ... عیب چاره ... سقیم
کو من ... چنان ... حکمت در ... راه ... کنم
در چنین محنت ... زدر ... در ... دلم رحیم
ز آتش محنت من ... گر ... تاج ... ابراهیم
اگر یار ... جد اگر با ما ... حلیم
اگر او ... ملک ... شاه ... میر اگر او در ... ملک ... سلیم

طبع ادراک ... صبح لطف ادرار کف ... کلیم
کز ... فیض کرم ... لطف او ... کفش در آفاق ... کریم
کرده ... دوست اول ... آخر ... فلک ... تقدیم
ای ... بشکسته ... کسار اسمان ... جلال ... تعظیم
... تو ... جرخ ... ابر بار ... تو ... نسیم
... ملک ... جان ... تو ... جحیم
حصم تو ... ملک جان ... جای نسیم
بوده در ... فلک ... دار ... قدیم
کلک ... ملک کز ... راه ... تعلیم
سطح اعلای ملک ... سکندر ... جحیم
تا ... گاه ... گاه ... تا ... گاه ... مقیم
... اقبال ... در ... قامت ... حریم
عرصه ملک ... حرم خاک درگاه ... درگاه کلیم

سپهر مهر و مه ج دکعه اسلام | نغز بقعه قبا است ستم احرام
تکاسته همی ز نشین برسم حجر | نکاکهره همی ساید شیر رسم مقام
ز رنگ طرف کلاهی که او عبیر دهد | ز رنگ جبهه بره قربان همی کند بهرام
بان زعاصیت از ایشه جرم حرم | حریم حضرت عالی شهریار امام
خدایگان ملوک عجم مظفر دین | در آن حضرت دمطهر او را ملائک اسده هرام
جهان گشای قزل ارسلان ارمن جم | بر جم برد نسبت شاه راه جام
ضمیر او در نکهدار لوح محفوظ است | بره عجز بلند خورده قلم
نخست خلقت نور از جمال رکاب | خوشید که شیم جهان دست آرام
شها چرا بر اکلیل دعصه بس را | برای ز نور ملک تو دارد انتظام
هنوز با سر را نو نشی کبریای تو را | لمعه ملک در حدث ارباب ظلام
بحق رسید از آن دین حنبل مدار | در این شده است که مطبع من حوائی دعوا
زمانه تا قدم صالح گشته بوده جرح | بر آن جرخ نوکی جواشی سر در نام
منیره است مثال تو در صلاح جهان | ز اعتراض عقول دل و قرف آدام
کجاست عرم تو از صور کلک جنبش | زرشت حلم تو در طینت ارای آرام

نصیر بیک

نگر کسی تو بر جواهر ملک را ایداع | جهان برد در عجلت را به اسم کلک شام
در این چو گوی در مکر را ز دار حسام تو | ز ترس حکم اجل سموم نرم گشته ها
ای نقطه خنده چو شبیه از شادی | جو در تجلس ساغی بیست گری جام
ز کنگره با کف بای تو سوار رکاب | دگر سپهر چو جمی پرکشیده رکام
بیخت دشمن تو از است رسی بطو | دلک سی قیس شکنش حسام
تو رستن که چو بر زال چرخ | که بیش بود دستان ز نیم دران
درین دماره عشق بی انی ابر درد | لطف تو ره بجا حیث کار دکار ارشد و هوام
در این مقام لطف تو با کارجگند | مسلم است تو شرع را کشید ارداد
دهان حشمه این نخ شده زمع را | جو تنگ شده شی ز نظم درگام
میان بر کره عالم عدو زان نا طلم | در جهان دایره کاینات نهد آرام
جهان رعدل تو گر دیر شد پسند نگه | نهد اساس دور زده سپهر با دو جام
موضع او ز برکت حکم تو نشینی | ستاره را به هم معرض آتش از احکام
مزاج بر عیب عجم در ستالم واجد | در جهر را حرکت داده که را آرام
بر است رحو شقش متعر بر جوهر | سپید کاری صبح سیاه کلکی شام

سپیده‌دم که جهان تازه شد به عید مراد | طلایه سحر از اوج چرخ مینافام
نگاه کن [illegible] دری ز سپیده باز است | نگارم در زدن ای تو [illegible]
در آن درنگ جهان از جهان پدید آمد | تجلی پرده از پس کند کمین قام
همیشه تا ز آنکه بنات النعش | بود چو روزی ای [illegible] ایام
جهان نهال را روزی بسالی بود | در چرخ چو کسی را که [illegible]

کهی [illegible] طور به چرخ [illegible]
کهی بباغ [illegible] برکه نی بحرام

هوالعید دستی لطف کن المدام | [illegible] هاتف [illegible]
شهنشاه اعظم قرآن ارسلان | در [illegible] کس [illegible]
جهان داوری کاسب [illegible] داد | [illegible] طلا دام
برافشین را [illegible] | [illegible] عرق [illegible]
بخشش [illegible] | [illegible] کف [illegible]
رزه [illegible] | دهر [illegible] گوهر [illegible]

شب نوروزی از رونق بزم اوست | که از دولت کسی [illegible] جام
زهی جلالت که ز رتبت [illegible] | سپیده‌دم صبح در کام شام
ز چنگال شیر [illegible] | ز کام نهنگان برآورده کام
خشایار [illegible] | رکاب تو را سدره در اهتمام
ز تیغ تو [illegible] غنچه | [illegible] تو داده است گیتی زمام
ز [illegible] شهسواری [illegible] شد | [illegible] تو را گشت رام
[illegible] | هنوز [illegible] طمع ها خام
چو باد شهامت [illegible] | دهر [illegible] پیام
ز [illegible] قدر تو | ممکن است [illegible] فام
چو ناهید در مجلس [illegible] | چو خورشید در [illegible]
[illegible] | بخندد [illegible]
[illegible] | عرض [illegible]
وجود تو تا [illegible] | نشد صنعت [illegible] تمام
کف [illegible] دریا [illegible] | همچو [illegible] جهان [illegible]

ستم بر کفش پا شدن می کشند — ز دربار کاخت شکستی مقام

وزین برتر از غیبت آیت — و در راه تو حج دارد مقام

چه داند در خم زلفت آسیا بود — تراج جهان در جهانی مقام

نه زلفت کالقاعی هلال نورده — معطر کند مملکت را مشام

مراکز به هر کشم اندر فلک — بمالید در زیر پای تو بام

جهان برد دم از جوهر آیت نهاد — و هر اندرش ماه چون آفتاب

برازنده آتش طبع دمی هر دم تو — رها نیست جز خشنت داد جام

قفسهای افلاک را تا ابد — همیشه چو مرغ دگر در دام

ستم بر زمین دیگران در گذشت — چو هر بهر تراج گر یر غلام

اگر چه دست یکی بخشی به تقصیر کرد — سعادت اساس سپهری چرا

نه نام سلیمان ناطق چرا — ودین خسته کاهم بهر دو سرایم

تو جاوید بادی و هر گز نگو — چو تو شاه بر کار عالم تمام

چه گویم که لطف ازین خاک ،
ز خوبی عالم تو داد سلام

بی نور طلعت تو شده رهنمای خورشید — و دیدار خاقانی ای بزرگ دارای خورشید

در قباب طلعت تو سایه خورشید — نور از طلوع که عکس در پی خورشید

در جنب فضل رام شفق طارم کبود — هر روز در آسمان رخ همی بود از خشار خورشید

نفرت گرفت طبع نور از طلوع خورشید — هر که ز دگر ره طلعت صفای خورشید

چشم بصیرت شکوه اگر داعیه — تا شده از پی رونق اندر خورشید

خورشید ار ز رخ رنگین طلعت — یکبار تو تو شده که سرای خورشید

در دعوت روح مجسم تو بار لطف — تو چو ز گنشته لوای خورشید

چرخ کلاه دار در عالمی فرخ — ملک اندیشی تا بود دیدن صفای خورشید

شاه سپه شکن در ره کو تاه دست — بی از چشم در جوف در صفای خورشید

گوی که ریان شمایل تو نشسته دار کشور — در عشق مهر شکوه بود از خورشید

هیبت تو صورت که خشم فرو گفت — تا دیدن آتش بسرای خورشید

شاهی که ملک تو همیشه که دیده — هر که بس عز بر از تو تای خورشید

کاین چشم همه بدان تو بار شده — ای بس اسیر که ز گشتم دل خورشید

هر دیده به جا به حریم ار او عمار — گر راه و حشمت دل که ماه سای خورشید

چشم از پی دیدن ابروت بگو — حالا از من مرادم شد ای چراغ چشم
گر بنده‌ها نگه بهشت سلطان بود کار — من برای جان دو دلم به بر تو چشم
لکن چو چاره ساز نم باید به کار چشم — کارم شکسته بر او دهد ولی چشم
دل در بند خال زلف تو رفت — ای سینه بوده های [illegible] چشم
خوان چه در درگه عالی [illegible] — در جور چرخ [illegible] چشم
کاهم چو چشم [illegible] — تا خیال قد تو در [illegible] چشم
چو خاک درگه تو نگاه [illegible] — گر عمر باد خواهم [illegible] چشم
چشم دو بی دیدن تو نگاه کردام — [illegible] چشم
در شوق های [illegible] — [illegible] چشم

با چشم رحم [illegible] سلطنت

الحاقی [illegible]

دارد چمن [illegible] — [illegible]
بود در طرف [illegible] — [illegible] عشق [illegible]
[illegible] فلک [illegible] — [illegible]

[illegible]

چمن سرسبز شده باز از [illegible] — یا چو سر جان ز نشئه باده چو [illegible] مدام
ای عجب [illegible] — از چه [illegible] شوق دایم
زیر [illegible] — [illegible] ارباب [illegible]
حول [illegible] — شوق و طلب [illegible] جمع [illegible]
[illegible] — رقص در [illegible] آید پیام
عضد الدین [illegible] — ملک و ملت [illegible] اسلام
مشتری طلعت [illegible] — پاسبان [illegible] کیوان بام
شمس [illegible] — [illegible]
بار [illegible] — باکف [illegible] کرام
رایت [illegible] نظم [illegible] — [illegible] نظام
[illegible] — عکسها [illegible] جام
ملک [illegible] — [illegible]
[illegible] — تا شود [illegible] آید [illegible] جام
زه زه ای [illegible] عالم [illegible] — [illegible] السلام

صورت کلک چو حال [illegible]
خورشید شرار جرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پایه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بجلال و احترام
کانه کبری شده در مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رجعت [illegible] اوج تو [illegible]
[illegible] عدم

[illegible] جهان
بر طرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جهان
در هر طرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکرسی چو تو دارد بر کیوان نشسته | هرگز نشنیده ایسان نیز ز کیوان

بر چرخ زار باشد پیک رجوب بلند | گردون چو قسنه تیغ زحل ان

هرچند که گشت عمود دیر کار زنت | بگذرد کو بر همه آفاق کار زان

با مهر خطی هر چند در میان رقت | تیغ از ار رسد و در عهد آنکه شانی

ریا کار هیبت تو چون فلک | آتش زده شکوه تو در راه کهکشان

دهر آنکه کور زیر رکاب خود | روزی که کند زن سید الملک زان

تو در بساط لشکر چمن بود یک عدد | از بهر حرز سینه تو تاب در سان

تن بخط کس بدارد های تو چو رکاب | دل در کسی نگیرد دست تو خونی

بر جاه ملک زار همت تو اهم عسر | چشم در چو کور شد دسغ زیر زنی

ای خسرو کیر مع ف ر قهای پر | بر شب ... دولت کو میسل

گر کم کوه نهاد زحل زرج اکسیر | تخت تو اگه است چو چرخ سیارل

کس طبع مرابت رز تر در آوری | تا سایه بر زبرت گشته اهر کال

محتاج نیست طعت رس بی تو تیغ | شمشیر صبح را بنود حدود

تا آتش بدل است صبا ماه بهار | کی ار جسی الله در جی راز عمران

سحر را

گلزار دولت ... نسیم خلد | آنکه او بار آبرو ار قصه حزین

جاه تو ز فرازو قرل نرد سنگر | ملک تو پایدار بقای تو جاودان

دوش در وقت آنکه طالع این | گو برفرکب شعاع کلین

راست گفتی سطوت است ساده | زر اخراجیه بجرج زرین

دیدم اطراف ربع مسکون را | ز ابرسیاهی جو گله مسکین

آسمان جون زهی مجلس شاه | جلوه گاه جمال حور العین

قدح می درین شکوره ماه | طس لعل جو خصه پروین

باکر دار عرصه شطرنج | روی در رخی که شاه معین

راست چون شاه شش رخ دوی | پیش سر شهاب دو لعبین

سرطار نغمه گفتی | دم ساهه شده است در ... قرین

من رکوت گرد و گرد در شیر | ر گرد خشنه چو رمعلین

با جو ز طرب استغلال | بحث میکنم از طرف یقین

گاه می گفتم از تک مبدع | صورت مبدعات نیز چنین

کاه ربای از قریشی را / رطل تو نازد سبکی
حد انگشت در بخشش تم / خاک از تنفت شهور سیاهی
هم سخن ان شهی چو سبکو / بگو رعنا زتی معان
شمه از حد ادب اکرب / نکته آرد و تو تکرار
تا تو قدر دولت صبح کنار / در فلک عهد تا در شان
بر کشید آفتاب رایت او / ماه بر حرم خاک راه ای
درد کر تو دلبر من / بر کرفت از ان مراد این
به نصیب نکته بی کوم / لب ضعفی رخ فروغ جای
دره ز ضیای فرق هدایت / ماه خور لطف سبک الکی
لیکن از پس عماد جهت در کج / از نیاید بعمر ها سکی
در میان خود جهانی مرا / کشت از ان چشم ای
هم از ان لحظه صورت اقبال / نهان صبح دلفروز اساس
کعبه رجائی سده را ازو / سده ها سده خاک سلامی
خیر عدم جهانکه همه عمر / بر طریق عدل رسته نبی

تاریخ شرف طلوع کسب / طلعت آفتاب بعری این
خواجه روزگار صدر جهان / شرف الملک تاج دولت و دین
آنکه خورشید چهره زجنبید / کرد از بهر او جبید جای
تب افقی کردن را / رسید جای آدمی چو چرخ دوار
دست افکار کان حادثه را / دام جهان اقبال جنب شاه سالی
آنکه رخوان باغبانی او / لکم الکنده اند عنقا دمای
کلک در عهد کامرانی او / کی صدف لب خواهر ارسانی
هم درجهان سر لعکشید نیز / هنر قهر تو سلک دریای
هم ترا از چرخ رالکشف / بار حلم تو چه دست های
لی رقیبت عنان رکن تو / لب تپیدان چرخ را ای
قدر ز شکر دهان اهل هنر / کشته خون کام سبک زین
بار نقش صحبت لطف کم شد / از جهان تا بر صورت هین
در نسیم ثابت بیت / در خوی مجلست آب آهوی چین
از نسیم بیت دایم / در تب جود آت سرعی

نازنین گلی نشان آرزو — مجلست یار گلی [illegible]
تکش در مجلست چو لاله دیدم — چو [illegible] در باغ

ای رفته بصورت ملکی [illegible] — سلطان [illegible]
شهر [illegible] — [illegible]
در دیده شهیدان [illegible] — در [illegible] عادل [illegible]
که در دیار [illegible] — [illegible]
چو نو به رحمت [illegible] — چو [illegible] اصلاح [illegible]
در عرصه دو ملک [illegible] — در [illegible]
تا [illegible] — از کام [illegible] طمع [illegible]
پس [illegible] — [illegible]
تا عاقبت [illegible] — [illegible]
بوده [illegible]
در [illegible]

[illegible]

ای [illegible] — [illegible]
نشان [illegible] — [illegible]
جان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
دلم [illegible] — [illegible] عقل [illegible]
[illegible] ضعف دل [illegible] — به قوت [illegible]
از عشق [illegible] چشم [illegible] — [illegible]
هنوز [illegible] — هنوز [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] چشم [illegible]
رخ [illegible] — لب [illegible]
اگر [illegible] علاج [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

وانکه حکمش ز صفحه ترقی کرد | چرخ بر دوره رنگ را چو کهی
پی تعدیل و سماوات بنده | ز ابتدا ملک را بالعیلی
چرخ در عهده تدبیر اسم | سپهر کیک و بحر باهی
بیش جهد عبادت دارد شب | پادشاهان در اوضاع ربی
در جناب کبریاء و تعظیم | خسروان بر رهی پادشاه چنین
که جهان دعای دولت تو | ماهرویان خلد را عقلی
آسمان از الطاف کرمت | کمری بسته از جمله ملی
بهره را در کرامت نعمت | گر شوار از سپیده چنین بودی
حرم عصمت چو کعبه غیب | به کمان را از دوره در نفس
گر تحمل تو سپهر گرو | برگشته چنان حجر کین
گر نگه همت تو فلک سیر | بره در دیده ها کو اردهی
دهر را که دارد از پس داد | با ملک بر نیز بود از آتش
عقل را پایان باشد از پی نام | میل دارد بود بسته همی
چند روز از غب ز عارضه است | کشت اجر ز عیب خطی

آخر از فضل صحبت داد | آسمان پس عبار را تسکین
لطف ما رخت کو کار زن | نکتها کو زور کار را بین
پادشاها تو که در شان | نظم من بنده آتش است همی
حسن بیان در شان تست بدم | برگشته چرخ نعره تحسین
دست حسن ز دعا است دارم | روح قدسی کمان کشد آمین
از زره شعر بسکرم که هر | درد دل از غم کجاست زمین
شاعری در فراق تست همی | با صبر درست همی گوی زین
هر که حسن کلی داور هنر با تو | الی اللذی زلت د الین

وانکه از جان به آگهی تو که
از جهان آگهی بر دلتو ربا

لبی که چو کوه آتش جهن | کو آن ز روی تو چو بازجس
آری دلت قربت بار است | الحق که چو کوه کو جرم
لبی سپید دلی زلف ز رکابی | هر ایوان چشم تو آزادی
تشویر حرجه لب تو لاله | دانشور که رح تو کن

بنمای روی عقیق لعل زرت ده … یک بوسه شهر رسم ران

من بیش عشق سینه پر کوه … تا دل بود رها دیده وریام

لیکن ز پیش بادک بر کاهش … باغی نکو بسر دو حس

بی یار با چشم تو بی کوه … کاسب مهر دلکان نگرد

بی جان سال زجهر تو لب دیده … گر کی بتقشدی جهان دیدم

فرازانه صدرد دین پر ابان … بدرد کهش صد دردان سنگی

بی بردی طوق براکن را … گردد دل ارگرفته بهد گون

در سایه بگلم لد کهو … خورشید بای ارداد دل

ار اسلادی نعمت اشرا … خوناب فرق آتره ارادعم

رین نشین بار ماضیت حکم اد … رام شد بود فلک یک

امر در سر دما بهمه ارادی … دری بهند بند گستر کوی

بی استان قررتو را پرگز … تا گشته هیچ جبرامی

بی جان حی دامنی بر جرم … فی چشم چهره و باه بتوارای

در کوی دشمن تو هاری … کجه بغیر جون کرد امام

آتش در باغ طبع تو … داده هوای من را لالگون

گشته بگیتی تم تعهد تر … گردان سفله دولک ایمن

قدرجهان کرده مخالف … در بر طریق دیر مخن دیر فن

کاهر درا گرچه بر این سر عزال … صدره تو ابش عجب بردر زن

لعل ار ان طاحد سب گشت … رخساره بر قرد خنه در سعدان

از شرم او پر درد او ناشنیت … کجه عرق چهان دی در بهمن

خریج تو زاده درین خوار … طبعی شده رها نغمه ابستن

راست ببک این اگر گفتم … آتش جه صواب برا لالظن

گرچه نشت نگره تیر زند … حین ار عروق سنگ و دل ا

بر این بقای تو را بار اوی

رحرق روز کاک ان دوام

ای بر سر دولت نشود ملک هوی … ای جو خم طره ریجون مر سلطان

تخت ز ناکشش بر تیغ باج گزاف … دو بر نه دولت فرمان دار گراهی

حر دعالم انکه لعل الدین … خوشی شرائط رام افراک رسید ان

اگر بر فرق کیوان عیش چینی زرفشان بسپهر — اگه چو بر ترکش جم بار حق [illegible]

پیدایی از درای او بر آه جور بستد — نکته از لفظ او بر [illegible] در یادگار

خنده بهشتی زحلدش خط بر صبح ظهور — داده هر [illegible] در محل فلک [illegible]

ملک با دیده جواد لشکر [illegible] — چرخ با دیده جواد [illegible]

بر در ایوان قدرش چمن قمر صد پرده دار — بر بام جلالش چمن زحل صد [illegible]

ای براق [illegible] گنبد را [illegible] — هر سپهری همتش را از نه چرخ [illegible]

و ز نهان از گنبد فلک [illegible] — عدلت او ز حکمت [illegible]

حسن خلق [illegible] — حسن قدر [illegible] براه [illegible]

از رسوم قدرت [illegible] — حسن غرق [illegible]

حسن ذکری را [illegible] — ملک را [illegible]

هر کجا از آتش شعبت را [illegible] — آسمان [illegible]

آسمان با صد هزاران دیده [illegible] — تا ز رای [illegible]

چون شاهی [illegible] عدل [illegible] — در سپهر [illegible] عدل [illegible]

نیست امروز [illegible] — نیست امروز [illegible]

صبح گه

صبح اگر در وجود [illegible] — تا کند [illegible]

حسن تو اندر [illegible] — [illegible]

در سیاه خط تو [illegible] — گرگ در باب مصالح [illegible]

تا جهان را [illegible] — [illegible]

راست [illegible] — آسمان را مانده [illegible]

تا بپاید گردش [illegible] — تا بماند نوبت عالم تو در عالم [illegible]

[illegible] — [illegible]

شهی را که [illegible] گهر زاد

بر [illegible] عالم [illegible] رای انور زاد

خدایگان ملوک [illegible] — [illegible]

سر ملوک [illegible] — [illegible]

پناه دولت [illegible] مهر سپهر — به [illegible] حوادث [illegible]

سپهر [illegible] — سماک [illegible]

[illegible] — [illegible]

شهنشهی و سراسر محیط بر فلک | برون عرض بود یک ورق ز دفتر او

سر خرد ز ازان پایه در گذشت و [illegible] | به پای پایه تو آمد که سر بر او

جهان چو خطه [illegible] کند که [illegible] سعید | کشند درج سعادت نثار گوهر او

ز بزم او چو معطر شود مشام جهان | فلک عرق کند از شرم [illegible] مجمر او

همیشه [illegible] تا [illegible] | به هر طرف [illegible] مظهر او

[illegible] | چو [illegible] گذر [illegible]

[illegible] تمام [illegible] | [illegible] میرسد او

هزار عالم از این [illegible] | [illegible] از طینت مصور او

کسی که در حوزه ملک [illegible] در عالم | کسی نگین و ملک کی است در خور او

[illegible] ملک [illegible] جهان [illegible] | اگر ز [illegible] سر او

فلک [illegible] کسی [illegible] کند [illegible] | و خاک معرکه بین عنبر و عبیر او

عروس ملک [illegible] زینت [illegible] | [illegible] گوهر از شمشیر شاه زیور او

هزار [illegible] دولت [illegible] | [illegible] ثابت [illegible]

تو را [illegible] حرکت [illegible] | چو [illegible] ز عدلش [illegible] کشور او

[illegible]

اگرچه [illegible] سلطنت دارد | زمانه گو برآورد ز رنگ و فر او

درست حجت قاطع برای تیغ | چگونه پیش رود دعوی [illegible] او

عدو اگر چه [illegible] چو خار [illegible] | شود چو غنچه [illegible] مغفر او

کسی که [illegible] | [illegible] او

همیشه تا دل اندر جهان [illegible] | بود [illegible] چرخ و اختر او

[illegible] عصمت حق [illegible] | که چرخ از این [illegible] شود مسخر او

بس جهانداری و [illegible] دولت تمام او

[illegible] است [illegible] او

[illegible] | چرخ که در این گنبد [illegible] تمام او

[illegible] | [illegible] او

[illegible] | [illegible] او

[illegible] | صبح [illegible] شام [illegible] او

[illegible] | [illegible] در دام او

شهر [illegible] | [illegible] او

شهریارا [illegible] لطف [illegible] / وز [illegible] نعمت که [illegible] محبت [illegible] کام تو

در [illegible] جای [illegible] / در [illegible] ست [illegible] تو

از [illegible] خیر [illegible] انعام [illegible] / از حرم [illegible] اندر [illegible] تو

[illegible] با اعلام تو [illegible] / راکه زین [illegible] کشت اعدام اد

[illegible] / ست که [illegible] اقدام اد

در [illegible] / مسجد جامع که [illegible] اد

جام [illegible] / رای تو [illegible] روشن [illegible] اد

[illegible] خواهر تو را [illegible] / اختر فرخنده تو اختر اجرام اد

همچو کیوان [illegible] / تیر [illegible] در [illegible] بهرام اد

[illegible] / در بهار [illegible] دل اد

[illegible] / مجلس میمون [illegible] اد

[illegible] / هرکه [illegible] اد

[illegible] / تا جهان باشد تو [illegible] اد

ای جود [illegible] سیر تو / حل که عقده [illegible] تو

[illegible] زبان [illegible] دین [illegible] / [illegible] نصرت دین [illegible] تو

[illegible] / در [illegible] تو

[illegible] / با [illegible] تو

[illegible] / گر [illegible] حقیر تو

شد [illegible] / تو [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

اهل زمان اگرچه [illegible] / [illegible] تو

گردون [illegible] / [illegible] تیر تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / خورشید [illegible] تو

سلطان [illegible] / [illegible] تو

گردون [illegible] / در سلک بندگان [illegible] تو

[illegible]

[illegible]

مثال قهر تو با گرد رکاب خصم — چه دست [illegible] شریعت در حلقه رو [illegible]

همیشه تا آتش تابان [illegible] — [illegible] چرخ [illegible]

حسان [illegible] ملک [illegible]

و [illegible] کشند [illegible] دیرینه

زهی [illegible] تو چشم [illegible] — [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] هر دو جهان [illegible] — [illegible] تو [illegible]

ستاره [illegible] — [illegible]

[illegible] صورت [illegible] — هزار [illegible]

[illegible] چرخ [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] — زمانه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از آن [illegible] — [illegible]

ز غیرت [illegible] — [illegible]

[illegible] قصه [illegible] — [illegible]

حدیث [illegible] — [illegible]

همیشه [illegible]

[illegible]

زان زلف عنبرین [illegible] — [illegible]

مخمور عشق [illegible] — [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — ولی زلف [illegible]

[illegible] — بر آستان [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] هزار [illegible]

دولت [illegible] زنده دلی [illegible] / کاین [illegible] کار [illegible] نهاده

با آنکه [illegible] هزار بار / یار [illegible] سپهر [illegible] نهاده

کس را خبر از [illegible] / [illegible] نهاده

[illegible] / لب را [illegible] نهاده

هر کس [illegible] / داده که پای [illegible] نهاده

[illegible] / تکبیر در زبان [illegible] نهاده

در دست [illegible] / [illegible] نهاده

در دست [illegible] / محراب [illegible] نهاده

[illegible] / تو داغ [illegible] نهاده

[illegible] / [illegible] نهاده

[illegible] / صد [illegible] نهاده

[illegible] / [illegible] نهاده

[illegible]
[illegible] نهاده

[illegible]

ای [illegible] / [illegible] اسلام داره

در [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

اگر [illegible] دولت [illegible] / گر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در [illegible] / در [illegible]

[illegible] / [illegible]

در [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / در [illegible]

[illegible]
[illegible]

ارجمند فرزند ادریس [illegible] — در حرم حضرت جمع [illegible] شده

در ازل چون نقش تو [illegible] — دولت اندر پناهش [illegible]

از هوای [illegible] — در جناب کبریایی تو [illegible]

شیر [illegible] — آهوی [illegible]

هرکه اندر سایه خورشید [illegible] — این نسبت از خود [illegible]

صبح و شام [illegible] در درگاه — از پی کار [illegible]

هرکه حاجت در [illegible] — [illegible]

[illegible] — تا کند در خاک درگاه تو [illegible]

[illegible] — از [illegible] جمع [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible] — گر گواه عدل خواهی عدل [illegible] گواه

آنکه [illegible] — از جلال [illegible]

[illegible] — [illegible]

آنکه [illegible] — خوش نشستم در حریم خورشید کلاه

[illegible] — در چشم [illegible]

شاه [illegible] نام — در بیان [illegible]

گرچه [illegible] — در کهن [illegible]

تا جهان [illegible] باشد [illegible] — [illegible] جم و [illegible] کلاه

شاه ای اندرین فرخنده [illegible]

نام [illegible] جام [illegible]

ای چو عنصر [illegible] در [illegible] — [illegible]

کلاه گوشه [illegible] — [illegible] کلاه [illegible]

در آمده [illegible] — چهار عنصر عالم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تو [illegible] دولت تو — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

فرو گرفت جهان را چو بخت او شب تار — ز بند دام تو عشق و شکست [illegible]

زمانه را و بعقل تو آب در لب جو — کشیده جام تو در دیده گلی بیداری

چو از کلاه زمانی ز خنده گر تو — هزار غنچه چو گل سر بر آری

ز نکهت چمن بیغ تو مطلع [illegible] — در آن کمال که گرد ز سر برداری

درین مجال سخن نیست جز ز راه چنبد — و عدل تو که سپهر را هموار

چو بیت زنده زبان سرو در چمن دارند — و زیبد این چو فلک [illegible] داری

اگر ستاره هلاک تو دم کی — دگر بپاره خنده کند تو گهر داری

بیک سخن دمی ظلم را فرو سپرد — بیک سخن ستم آن را [illegible]

کسی که در حرم عدل در حمیت تو کرد — دگر بدست [illegible] ناخن شب [illegible]

تو بخشش هم جام جم بیش از فطرت — ز رهی لطف سر احوال بنده گوی [illegible]

بدور کار تو با همه عزیزی [illegible] — اسیر [illegible] در دولت دوران

در حسن تو گلهای [illegible] ساز ساخته — و زهره شان [illegible] چه کند چه دار

بکشی موت [illegible] استقلال — و ملک هم از خواجم از جهان [illegible] دارد

بفضل عشق سخن مرا این عزیز است — و خوی تو [illegible] چه دارد

همیشه تا که جهان ساعد زند هنوز — کر بشرط کو کاری کم آزاری

بنای عمر تو معمور [illegible] — و تو بنای جهان العدل [illegible]

ترا ز چهره قمری در چمن لطافت عجیب

ورای عقده عقل [illegible] ز کسیاری

بیا شدی بفضلی بر این گلزار — و بر گذشته چو آب [illegible]

چو من قرار [illegible] که نگاهی [illegible] — چه دلبری و تو را هست [illegible] دلدار

ز حسن خویش [illegible] شکسته چو شد — و [illegible] پا بر آری

مرا که شب [illegible] محبت تو [illegible] — فراق [illegible] تو بشکستم [illegible]

بیا سپهر [illegible] بر هر [illegible] مقدم تو — و چشم [illegible] ساکن [illegible]

تقوی [illegible] — اگر بکار زده [illegible]

[illegible] دیده [illegible] آتش ساکن [illegible] — و چشم تو [illegible]

[illegible] — و [illegible] چشم [illegible]

تو را [illegible] — و دست [illegible]

[illegible] تو [illegible] آتش است — دگر [illegible] بی [illegible] نکرداری

یک عمر ار [illegible] چو پای ما ز پس ار کشند | که دست [illegible] سیماب را

هر چند نه [illegible] زبانه سندی حرم | کس ز فعل تو [illegible] اندر

زبانه را همه [illegible] گوش [illegible] | بدو رکار جهان [illegible]

پناه ملت اسلام [illegible] | [illegible]

ز چشم [illegible] است [illegible] عدم | دگر [illegible] شبه قضیه [illegible]

مرور او [illegible] | که زلف [illegible] ستمکار

ایا [illegible] رسیده [illegible] | [illegible] قطره [illegible]

فلک [illegible] | همیشه [illegible]

کلاه گوشه حکم تو [illegible] | ربوده [illegible] کلاه [illegible]

کمال [illegible] | اثر [illegible] چشمه [illegible]

چو [illegible] | [illegible]

تو را [illegible] ز من [illegible]

[illegible] عقد [illegible]

[illegible] نسیم سحر | [illegible]

عقاب [illegible] | [illegible] خوش [illegible] نسیم سحر

گر جهان [illegible] زمان [illegible] | [illegible] در [illegible]

کلی [illegible] | [illegible]

صبحدم [illegible] | [illegible] زر

مجلس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] طری

چند [illegible] آزادی [illegible] | [illegible]

نصرت الدین [illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر [illegible] | چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر کجا [illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | تو [illegible]

[illegible]

فلک کجا چو تو بنگارد دگر چرا — هم ز مهر ای عم چه هیچ تحفه زر
جز خورد و خواب نیست هیچ دم تو مرا — تو در این باب هیچ بی بهره قرار
علت [illegible] — دیده عشق هر دم ... [illegible]
خواست [illegible] در کس جدول [illegible] — عشق [illegible] تو هم [illegible] دگر
شهر را تو [illegible] گر چه [illegible] — [illegible] گنبدهای [illegible] دلهای [illegible]
صورت شیخ [illegible] — [illegible] تو خود [illegible] شیخ [illegible]
خانم ملک [illegible] تو [illegible] خدا — [illegible] دار [illegible] خصم [illegible]

در جواب [illegible] داری [illegible]
[illegible] کند [illegible] اگر [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو [illegible] — [illegible]
تو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ملک [illegible] — [illegible]
رفت [illegible] — بنیع [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
خدا [illegible] — [illegible]
[illegible] چرا — [illegible]
جواب دادم [illegible] — [illegible]
اگر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
تو [illegible] — اگر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

درین بوستان چون من خام ام بنادانی

مرا که جان خطرست از غم تو دانی

سراج مهر ساطع [illegible] | کشیده جور لطف تو [illegible]

دلم [illegible] دیده گرفتم [illegible] | و بر آن [illegible] چو جای [illegible]

تو [illegible] روزی [illegible] اگر | کسی [illegible] در [illegible]

چنین [illegible] تو در گشته [illegible] | بوقت [illegible] گردون جهان [illegible]

کم او شده [illegible] در ره عشق | و هر چه [illegible]

چو [illegible] عشق رسید | ز لوح سینه من [illegible]

من [illegible] | عجب [illegible]

بخشم [illegible] | چو [illegible] در این [illegible]

کسی [illegible] نشان تو در جهان [illegible] | بعهد شاه جهان [illegible]

سر تو [illegible] | در [illegible] تا ابر [illegible]

شهنشهی [illegible] عجیب | ضمیر روشن او را [illegible]

[illegible] گوشه چتر جلالش [illegible] | فرو نیامده هرگز [illegible]

[illegible]

ای شهی [illegible] | [illegible] تو [illegible]

تو [illegible] | بر [illegible]

[illegible] | و در ضمیر تو [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] | تو [illegible] دل [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آفریده اند تو را | [illegible]

[illegible] | و [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] هزار [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] | [illegible]

تو را [illegible] | [illegible]

گشاید دست بر آدم در جهت تا گاه … بلطف بری دعای یعقوب [illegible]

بر سلطنت [illegible] کسد [illegible] … [illegible] برتری [illegible] خسرو [illegible]

فلک [illegible] عرور [illegible] [illegible] … [illegible] افسر [illegible] بر سر [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] … [illegible] صبح [illegible] یاری [illegible]

همای [illegible] [illegible] کنار … [illegible] [illegible] دعوی یاری

چنین [illegible] دولت [illegible] … [illegible] [illegible] بکار

شاه [illegible] [illegible] چمن [illegible] … در [illegible] اضداد [illegible]

[illegible] گنبد [illegible] … [illegible] [illegible] لعل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … گنبد [illegible] [illegible] آوردی

فضا [illegible] عهد [illegible] … [illegible] [illegible] کند یاری

شکوه [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … کرفت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] اعراری

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] یاری

سپهر [illegible] [illegible] … اگر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … اگر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

سپهر [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] یاری

[illegible] [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] یاری

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

همیشه [illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] یاری

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible] یاری

ای ماه سرو [illegible] … [illegible] [illegible] [illegible]

چون روی چون روزه‌ای [illegible] روز شب — خرم تو را [illegible] گهی [illegible] دلگاه رهی

حاجت رسیده کار [illegible] از ضمیر — دارد [illegible] رهی

تا خسروان [illegible] زمانه را — باشد [illegible] گهی [illegible] دلگاه رهی

در گوش ما [illegible] تو را [illegible]

[illegible] کار ما [illegible] عشق [illegible] رهی

ای [illegible] — در [illegible]

در صف [illegible] کان تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

سالها [illegible] را — [illegible] در حریم [illegible]

[illegible] تو — [illegible] را

تا [illegible] تو را — [illegible]

هر شب [illegible] غصه کند — [illegible]

[illegible] — هر [illegible]

[illegible] کند [illegible] — [illegible] غنچه در [illegible]

شکلم [illegible] رهی [illegible] — با شکل سرو [illegible] شکل ماه رهی

[illegible] دیده [illegible] — [illegible] دیده دارم [illegible] رهی

آهسته دلم [illegible] — آهسته [illegible] راه رهی

گر [illegible] دلم [illegible] عشق — [illegible] عالم [illegible] رهی

رهی [illegible] حسن [illegible] حق — [illegible] رهی

اندر [illegible] فراق تو [illegible] وصل — [illegible] رهی

جان [illegible] — [illegible] مجلس [illegible] رهی

[illegible] — [illegible] رهی

[illegible] ماه را — [illegible] کلاه رهی

[illegible] کار — [illegible] رهی

[illegible] عشق [illegible] — [illegible]

شرم [illegible] — [illegible] رهی

[illegible] بارگاه تو — [illegible] بارگاه رهی

[illegible] — [illegible] راه رهی

عقل در سایهٔ خول تو دید — نور شد از درای طی عی
نفس کل از برای رزق — با اساس خلقه و سیدی
حنیک از دم حضار تو — کرست کنت الکلمات
ای جو را شاه مجلس تو — آنی داده طبیعت ی
اسما خنین در حضرت تست — در جفای هم اسمان با کی
نیت دل کرسی مراد از جور — سردی روز کار تو جسم در
حسن میر نشود کی — خدمت صدارت ده حرمت
داغ حسرت بهرام رهی — گفته اند آخر الدوا الکی
تا بجلع رباره طی کمند — نسخه گر باشد جام طی
دایم در سجرات جاه تو یار — اسمان را سلک دعوی طی

تا چند زیر سایه نعمت

ارور رنج تا تو جی ری

هر کی تازه بخند به گلی ز جی آار — بر رخم انسکفد از چمن جو گل گل دار
عشق بازی کهان کار حق شکفت رلیت — و ندارم که جان کار دو چو گل کار

ـــ ریث

کرشی داری صفت مرتا جار — از دل داری تاج ازکوه دلدار
رندی زین وادی شهر هم درعالم — هر کسی را که جوشی بود بسیار
همه آفاق درجاده یار ورا — دین عجب نزد دران و بازم آر
به بلا از عشق ازح سب بار — اب تابر که وا تسمه بازگار
چشم من چمن کلوی کشته از جو انک — تا شاه کمف جره کشی و کردار
با بساز ارعشق جنس نمود ابردم — و ابستان نه زمی برسر هر با بار
طره او روح چشم تحل خواب رخو — دل تا سیده صد دلوم بخیلن عیار
بارها در دلم خیاره این سرطلعه را — در صحدر فاق بردم یک باره
حله وقر دوش تان چهان و از اکی — و نمود دو جهان سبی کمتر معدار
انکه خطش ربا و دفع جواب ابرا — کو سعوره بسلام کشته دیوار
انکه در کنف حقانی جو نهان کش بر — اسمان بر در بادی اسو سمار
ای محمد تو تو انکه رشته بر دارد نیز — می موجش تو ان رشته بر دو بود از
عاش دگر جمیع نوش تان جهان — در حدیث دی با سخن دیمار
هیچ با این غلط کشته تحه ره خو — بس خامه از حسان قمی اقرار

تا عدل جهان گشت مسخر ز ره عدل تو … کو زرنگی چو جهان چهره گشای عداری
آسمان تازه نهال همه در ره تو … بن چو داند تو در کشتی کشتی بار آری
سال ماه و چهل کان که هم چو رسید … کمتر از رستم چو تو بی بس دار
لطف دل با همه ارم قاعده کان حرام … گر حدیث کرم رحم چو تو کریم بار
جاودان قصه گرار جواب عصر رساند … تا در افق چو حرم تو بو بیدار
هیچ پیرانه تو چو با هر سیاره خویش … همچنان است ز من نیر ریشه دار
صفت کلیس جاه تو در این ایشان دریغ … چون کان چو چمن بلبل خوش گفتار
شعر سه دار و گره تحفه ده جهت … دهن غنچه چو بینی تو در بیدار
علم در نهان جاه که بتماشای سکر … تا ز هر زر لوده عرق دم سیلار
این سخن گرچه صورت دهد … عقل تا تو در هنر از سر کجا دار
یارب این گوهر بیش از تو چه … بسته آرد زر به هر منطقه ز بار
مشکه بر حق لطف که بر هنر دارم فخر … سیمچه به هر کس که نباشد بار
اسب روان ز پی یاران بیهده داد … آتشم باحو جای که گرد دم بار
همه در این عجز نجات تو دل دل گوی … چشم دارم بر در چو حرم اسپ داری

بحث شهر صدر شهید گرمی عدار … آسمان بر اگر پهلوی راکب سلعه زار
تا جهان است گهر دارد دیوار چو … در بها غمارارم دم دلبانش آثاری

جاه عمرت ز معمور جهان بادا
به روای تو جهان بادا

سالار تا زحکمت همی خیش کو ندر … در جاوش در سرابعت ز السید صحدار
مدار عالم اسلام ناصر الدین آن … گروش قاعده دین رونق دین
رکاب عالم او با رضی در چو … بستو جلالت رحضرت اعلی
شهان اگر در پیش تو نشار بر بود دار … به آن جاه دیش سلطان گسسته رودی
شعار شرع دگر باره تازه شده السید … گذشته زنت جهان در بر سوی
رسیده اگر ز این فتح برنامه … ثبت رتا منظقات عالم گیر
رسیده بار چو هر ساعت رود به سر که … رهبر سفل شر آسمان ارسته عیسی
زهی مخالف تو بیل حیدر داد … جهی بر افق تو طور بخت رای ری
شاه تو مدد فتح حسین دمی سحر … هوای تو سهم دارد چمن عارفی
سعید لطف تو آب از چشمه گزر … خجسته فلک تو ز جمی رود حمونی

گهی ز الطاف تو چشمه‌سان گوهر جهان — گهی ز لطف تو از دهان سا گسسته عذری

ز بارگاه تو جهانی شحنه مام — ز گفته‌های تو جوار رسته باقه بادی

بر آستان تو دوران معظم سدار جرار — اساس جاه تو بگذشت از این مسند

جهان علم گرفته بود الفقه رقلم — علم گرفته جهان بود الفقه [illegible]

ز شتری درشته دهی الفصه ما گوهر — سند رکود تو بر روم سکه جر

تورا العلم برادران هر به معقه — ز رسکان صوامع العالم العلو

ز سپهر آنکه در لبسته عطارد بی رجوح — شانی ماه تو را مشتری کشد ابل

هر آن سخن و شانی تو شده در عاجز جی — توان براق اد [illegible]

اگر تو ز هی فلک حبی که از حق — دو کیوی تو ترا لبس بود ازکن دو عید

هو حق ده مولدی حاید [illegible] — هو کجه است [illegible] رخصاری بودی

تو رد به تو حجاب طالب در — دگر پیش لقای تو نگردد عیر

در آن برج دولو سطوع اسید حجت — ز باد الطف [illegible] حالی فود اسد

ز رحم حادثه رسته مخالف تو — چرا حس ده رحم بر رده [illegible] طبع

با سمان زهره دستان [illegible] سند — می لعل آن تو زه بالملک شه هر

ز رشک آنکه ز باسته است دشمن تو — نگار رم و تر با خرد شوتری

تو را در جهان زمین را علی دهر اهر کی — کشد ضمیر تو از دار آسمان ای

اگر به حیز تو شد آسمان العصور شک — ز بهر حسب درد حجاب با گهر

با قباب جهان نسبت که تو را در ز در — لب به [illegible] بشتاب گردش

ستارگان ز این دم در سر حکمت — جبر دارس شده نامه نشر ی

لب بک در بر جان نثار گوهر ازرق — در جبر تو حجاب نثار گوهر اد

هوا و خلاف تو جبال شدی لطف حق — سر اطاعت تو نوبت در عم و شکر

که گرده جود اش ز حیرت حیدرا — که فرق [illegible] جمعی ز [illegible] سبع

هزار شکوه [illegible] آمدی شد رشکی — ز رحمت [illegible] بر [illegible] سبیع

بر گیو را جوان فتقه در حسن تو کم — ز بهر عزت [illegible] عقبی

ز رحمت تو به همه سعی [illegible] الفاظ — بجاه تو همه الف لام تو معنی

رقم صدای سعادت [illegible] — قصیده [illegible] که تو [illegible]

ز بهر مدح دوش شانی تو بیدار — [illegible] ابراست [illegible] در عشق در

همیشه آنکه ز پاکان [illegible] جهان — تو جهان [illegible] اول [illegible]

هر آنکه با تو نشسته دل چو گلبرگ — ربوده سر از تیغ تو چو درگیر

منازع تو ز چشم تو رخ بر ارد نم — که لعبت لاله گون [illegible] تر

موافقان تو را هر آن [illegible] که کنند اطلاع

مخالفان تو را جز بلا که کنند اجر

درش چون [illegible] شب زده — رخ گوهر [illegible] زده

مه [illegible] چو رخ [illegible] چرخ — نوبت [illegible] هیچ گاه زده

هر چه [illegible] امیر شهنشاه — راست گوهر بر شاه زده

از پا [illegible] — پرپرش سر [illegible] زده

گوش [illegible] سپید [illegible] پرده — حلقه بر در [illegible] زده

فرق بهرام [illegible] — تاج [illegible] اختر [illegible] زده

چرخ در لحظه بارگاه است — [illegible] قزل ارسلان شاه شهنشاه

صبح صادق چو در رکاب رسید — گل صد برگ [illegible] رسید

رنگ شب [illegible] — شفق آتشی ز روزن [illegible] رسید

هر کی پرتوی ز [illegible] رسید — لاله شکفته [illegible] عنوان رسید

[illegible] سراج [illegible] — لطف [illegible] نسیم [illegible] رسید

صبح از طریق معجزه دم — [illegible] رسید

نفس [illegible] — [illegible] رسید

خسرو [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تیغ هندی [illegible] کشید

[illegible] کشید

ای فلک پیش تو کمر بسته | در ثنا دست چرخ زر بسته
و عروسان خلد گیسوها | بر گیسوی تو در بسته
کوه [illegible] برزد | کمر [illegible] بسته
هشت [illegible] | بر [illegible] رخنه [illegible] بسته
چرخ در [illegible] | قبه [illegible] بسته
سکه‌های عدالت [illegible] | راه [illegible] بسته
وقت تسلیم ملک با تو قضا | کلک لفظ [illegible] بسته

و سه دهر زیر دامن توست
نام در سکه جهان [illegible]

رایت ار با فلک [illegible] کند | [illegible] کند
عصبت [illegible] عشق | [illegible] کند
هرکه [illegible] | ای [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند
لطف [illegible] تو [illegible] را | بار دیگر ز شرم [illegible] کند

پاسبان

پاسبان سپهر هفتم را | [illegible] کند
چرخ [illegible] | رای [illegible] کند

ملک را [illegible] تو [illegible] هست
بر تو [illegible] است

خسروا عرصه ملک [illegible] | چهره دولت ز [illegible]
[illegible] محنت [illegible] | [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] | [illegible] دل [illegible]
عهد [illegible] | [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] | کینه [illegible] کنج [illegible]
[illegible] | در [illegible] دل [illegible]

خطبه و سکه ملک را

نام و القاب [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دارای شعله بر طرف چشمه حیات / شاید اگر بنفشه بروید به جویبار

عهد بنفشه گرچه فراموش کرده‌ای / ما را بود از آن رخ ریحان یادگار

بر گیر جام و باده رنگین از آن که هست / شاه [illegible] دست [illegible]

ابر بهار گشت درافشان بباغ و راغ / چون [illegible] دست شاه [illegible]

شاه ابابکر اعظم کامگار کو

کز [illegible] بر او [illegible] کمال کو

ای عید همچو ابروی تو ماه [illegible] عید / بنمای [illegible] رخ چمن بامداد عید

دادم داد [illegible] عید چند گاه / الکنون [illegible] ما عید

در جان [illegible] / [illegible] بهار عید

رهی تو را [illegible] / چمن [illegible] شد بهار عید

از آتش هوای تو [illegible] / در آب [illegible] تو [illegible] عید

[illegible] عید [illegible] / افق شد [illegible] عید

چشم [illegible] / [illegible] عید

قطب [illegible] شاه تاج بخش / کز لطف حق رسید [illegible]

ای شمع [illegible] / [illegible] جام [illegible]

تا [illegible] مجلس [illegible] / چشم [illegible]

[illegible] / دیده [illegible]

[illegible] / گر [illegible]

[illegible] / [illegible] دیده [illegible]

هر دم ز شعله [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای زلف [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آمد خسرو دلی همه درد به یار | در جنگ [illegible] تو [illegible]

ملک جهان تو را بود [illegible] | دین [illegible] نصرت [illegible]

ملک جهان تو را [illegible] | دین [illegible] نصرت [illegible]

ملک ارسلان تو جهان [illegible] | گستاخ [illegible] هوای [illegible]

ای همچو [illegible] خلاصه ارکان روزگار

سر دفتر [illegible] دوران روزگار

شاها چو عکس تیغ تو بر دشمن اوفتاد | مه را زبیم صاعقه در جرم [illegible] اوفتاد

خصم تو با کهان [illegible] سر در کشید | [illegible] لرزه بر عظام [illegible] اوفتاد

چون [illegible] صبح [illegible] | بر کوت جلال تو [illegible] اوفتاد

ای خسرو [illegible] | اندیشه در [illegible] اوفتاد

من [illegible] | گر شرح [illegible] اوفتاد

خورشید [illegible] | [illegible] اوفتاد

[illegible] | در زیر [illegible] اوفتاد

[illegible]

عشق [illegible] | [illegible]

شرح [illegible] | آنچه [illegible] شکسته

[illegible] | [illegible] صفحه [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر [illegible] | [illegible] شکسته

کوه [illegible] | تیغ [illegible]

چشم [illegible] | [illegible] شکسته

با چنین [illegible]

کار ما را [illegible]

[illegible] | [illegible] گذشت

[illegible] | [illegible] گذشت

ای [illegible] | [illegible] گذشت

خنده [illegible] | [illegible] گذشت

[illegible] | [illegible] گذشت

هر تو را گفت چمن نازک رست — در نه ما را انیک دم هم از که رست

جان و سنگ نبود با تیزی الخ

در نه اجزای تو تعویذی الخ

سینه بر طرف و ساقی فکند — مرا دو سینه تو افکند

سرکشی بر دست گیرد ابر ناب — تا کنون این کار دریا افکند

هر که اول بیر دارد عاشقان — وانگهی بر تیغ در پا افکند

از فراقش ذره‌ای کم شود — آتش اندر روی ما افکند

گاه وعده دایم از هم وا کشد — وعده امروز فردا افکند

هر که از دست او ای اینجا — آتش اندر سنگ خارا افکند

عمر خود نه برد روزی [illegible] — داوری [illegible] دنیا افکند

رکن دین سعد و عدو روزگار

گرد حوش سعد مهر روزگار

در بیانش در بحکمی همی بجهد — در ستایش گنج دار همی بجهد

معنی روشن را لفظ در فکنش — همچو برق از ابر همی بجهد

از نهیبش قطره قطره همچو جان — از سر [illegible] همی بجهد

محاربت دارد ز رای روشنش — شعله گر چه گرد آن همی بجهد

با لعل گوهر فشان او حیات — چون عرق بر [illegible] چون بجهد

کار او بین کز فلک چون بر زهد — خصم او بین کز چه سان چون بجهد

باش تا تیغ گهر شکفته گلشنش

این رعیجه — الکنی همی بجهد نه

دست و طبعش ای کان [illegible] اند — کان و بحر از هر [illegible] اند

ای لطیف جان اینجا باشد

هر [illegible] از ما با [illegible]

ای رسیده قدر تو بر عالمی — گوش‌ها از زبانت باشد

نه سپهر اندر ره دل چون بود — [illegible] هیچ تا باشد

زیر پر چرخ زر تو گاه سخن — جان دانش صد سعادت باشد

بار لطف تک بوح آمده — خاک [illegible] گرد [illegible]

حضرت ان از لفظ گوهر بار تو — طعم آب زر [illegible]

سوسن ابلق اندر مدح تو — از طبیعت ده زبان خوش

در جهان امروز کو ابر دست

دولت و اقبال تیغ و ور دست

مهر از دعوت ممکن نشود — سنبله از دست بیرون نشود

روی نعمت از تو ماری نشود — چشم نعمت از او روشن نشود

تا تو بر سر من روی از حشمت عیب — فتنه زیر دامن نشود

پیش دهم تیر تو تیغ زشره — در دم نیک دامن نشود

هر که تو بر گشائی درج نطق — گوهر از لفظ تو جوهر نشود

هر سری کز حیرت سر من سده — از سیمای طوق گردن نشود

هم زهر دولت نیست پیکی — هیچ تو منظوم دامن نشود

یارب این صدر جهان منظور باد

چشم بد از روزگارش دور باد

یارب این صدر دل صخس پاینده — آفتاب در جهان تابنده باد

همچو ابر از قهر تو گریست چهر — چون دهان گل لبت پرخنده باد

سشن

گوش این چرخ صدف شکل پر — گوهر از لفظ تو آکنده باد

آفتاب دین ز تو رخشنده شد — سایه تو تا ابد پاینده باد

شد بد اندیش و فرزندان از حسد — هیچ عمر دشمنت برکنده باد

روز تو عید است و قربان دشمنان — همچنین عیدی بتو فرخنده باد

تا چرخ است این دور کار روزگار

روزگارت رام و چرخت بنده باد

ای گشته تیغ عشق حمیت زبان — فرخنده از وصال لبت جاودان

دارد سرای عشق تو جای هزار دل — گویا شود وصف نخست بیان

زلف سیاه که نه بر تو رایحش از — لوی سر یکسره دلم را در کار جان

گر که بهای دو سر من هست حال آن — مقصود آنکه باز بری دل سیاه

تا بر جور نه از رخ و ناز و چشم — بر باد شود نفوس فسان

چین بر سر دام صفحه زلفت بداد جان — بر قمی آنکه دید رخ و حال تو دل

زین پیش هزار قصه که هم سال — دادم فدای سر چست صدبار

عادل قوام ملک جبار سپهر گنج — صدر که هست طلعت او جان

ای حلقه‌های سنبل زلف تو دام من — هر جور [illegible] ز چرخ تو دادم پیام من

در شکنهای سینه و اشکی که غمت — شد دل غلام رهی و بود جان غلام من

دل در [illegible] داری و [illegible] — پیوسته در کمند دو زلف سیه‌فام من

پندار من [illegible] — شیرین شده به یاد دهان تو کام من

اسباب عشق [illegible] — ز آتش غمت [illegible] جام من

در زر جان [illegible] که داده‌ام — در دست [illegible] صدر [illegible] نام من

مقطع [illegible] لا قاسم [illegible]

[illegible] ادا دج [illegible] است

بر سر نمی‌نهم جز عشق تو بار دست — هم دست شد [illegible] کار

[illegible] در [illegible] — گر [illegible] با تو عهد [illegible]

عهد [illegible] — ای من غلام تو [illegible]

نه از جدایی تو [illegible] — نه از وصال تو [illegible]

در پای [illegible] — [illegible]

از من [illegible] — دل در [illegible] صدر سپهر [illegible]

صدری که بود در [illegible] مبارک است

دم در [illegible] دشمن و آتش [illegible] نیست

صدری که بر سپهر [illegible] پایه — [illegible] پایه

گر [illegible] — [illegible]

تا [illegible] از راه احترام — [illegible]

در [illegible] — بازوی [illegible]

سرو در بستان [illegible] — [illegible] باد

ای [illegible]

[illegible]

ای [illegible] — [illegible]

همواره [illegible] — پیوسته [illegible]

در دست [illegible] — کلک [illegible]

از راه [illegible] سپهر را — [illegible]

در بوستان [illegible] — [illegible]

هم وافر از شان تو دارد الطاف گستر — هم کامل در الطاف تو دارد احسان [illegible]

تا ذکر بهشت که هان در سر کنم

گوش فلک ز مدحت تو پر آواز کنم

ای گوهر از دهان تو اسرار گستر — هر دانسته را ز دانش تو [illegible] گستر

ز سر شده ز طلعت تو چشم روزگار — بر جان شده ز بند [illegible] تو دلشوار گستر

تا در کشند از لطف و فیضان نطق تو — از راه دهان ایشان صدف گوهر گستر

ای صاحب کبیر دوران از روزگار — داری [illegible] شعر از [illegible] گستر

من بنده [illegible] ماند [illegible] شدم [illegible] — [illegible] دارم از [illegible] دلشوار گستر

صد را ربای [illegible]

از دهن تو نفحت گوهر دار گستر

صد آنکه [illegible] ملک [illegible] — تو [illegible] زبان تو [illegible]

[illegible] از [illegible] — [illegible] ربا [illegible]

رشته بار [illegible] — [illegible] شود

[illegible] در [illegible] — [illegible] بنده [illegible]

در سیان نقش [illegible] رسید [illegible] تو — [illegible] دست [illegible] هوا

درست [illegible] — سیه کاری [illegible] اعدا

لطیفه [illegible] — [illegible] ادا

[illegible] — فلک [illegible] کافور [illegible] هوا

[illegible] — زمانه [illegible] کافور [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible] تو [illegible] — [illegible]

الحمد که [illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible]

حفظ [illegible] — [illegible]

[illegible] تو [illegible] — [illegible]

آسمان جو کو اطلس آبی کشف ... آسمانی عبارت عالم گسترا
زلف ... از بود خیال ... در شبانی شده در خیال کشف ...
در من و بال شه ... قصد و بال ... هر ... ره ... هر ... ...
گر بحث کشت ... کر ... بر من ... خاکم از این ...
طوفان ... گذشت ... چشم ... از ... شرح ... گذر
سهل است این ذکر ... بجابی ... در دم ... نام ...
لیکن دوست ... ترسم ... هم من ز جان ... و هم ... ز روا

خداوند ... گرد ... هست ... شد اگر ... در حکم ...
زلف ... عشق ... از ... بطلعت ... نسیم تو ... گذر ...
... قطره ... در صحرا ... دار ... تو ... نقد
مرا به دولت تو ... تو ... در ... عرض ...
رفتم ... تو ... در نعیم ... ز دست ... امروز ... ترتیب
مراد ... آید ... اگر ... در ... اسد ...

نسخه بسمه

الحمد که رایت جاه و جلال تو ... بر محیط عالم ... افراشته است
[illegible]
گرد ... در ... عرصه ... ... همیشه ... است
از ... کو ... بگو ... سایه ... است
شاه ... خیال ... روز و شب ... صبح ... صفحه ... نگاشته است
گذار ... روزگار ... اطلاف ... کاشته است

ای ... روزگار ... چشم
از ... شتر ... عمارت

برج ... آسمان ... ... بام ... در ... رسته است
جمن ... در ... ... همیشه ... است

هیچ ... تو ... م
... در ... است

ای ... من ... تو ... خاک ... است

رفت چشمت در نور ماه | عکس جام جهان نمای من است

سایه چون سپهر [illegible] | انسان در سرای من است

آفتاب از عشق ذره اوست | ذره در آفتاب رای من است

همچو گوهر نهان [illegible] | سیمرغ جهان کشای من است

در جهان [illegible] | [illegible] من است

[illegible] آورده شده [illegible] | [illegible] گدای من است

درد دریاست [illegible] | [illegible] من است

[illegible] | گر [illegible] سرای من است

عشق [illegible] | [illegible] هوای من است

[illegible] | [illegible] من است

[illegible]

[illegible] من است

ای قبای سپهر [illegible] | از چه [illegible] گرفت

زلف [illegible] | تا [illegible] بگرفت

رهی بر هر طرف [illegible] | هر [illegible]

گرچه از خدمت تو [illegible] | بنده [illegible]

[illegible] سکندر روی

[illegible] بهارست

ای گسسته [illegible] پروین | [illegible] عقد [illegible]

[illegible] | هفت کشور [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز روزگار بر دوری نشسته ام رنجه [illegible] ولی خوش است پیکی که تو هم [illegible]

زهی چمن قزل قزل از سلالهء [illegible]

[illegible] شده [illegible] مبارک [illegible]

شاها [illegible] شمع تو [illegible] که مصطفی [illegible]

[illegible] کعبه را [illegible] [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] صفحه [illegible]

خدایگان جهان شهریار [illegible] تو [illegible] تو [illegible]

هر آنچه [illegible] آنکه [illegible] جان [illegible]

اگر چه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حال [illegible]

گذشت [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بگو اگر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

خدایگان جهان شهریار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

شنیده‌ام در زمان پادگرمش گفت | که گفته‌اند زبان جلال مکرر است
در این شرف که مرادت ... | وصف بخت شاه چو هم مشکور است
در رای آن ز سعادت مقام دیگر است | بر همین اثر که مراد کسب ... است
مرا به پیش شهنشاه ماسد بود | چنانکه در همه شهر این حدیث مشهور است

گفتم عنایت حضرت این ... شده
آری صد گواه در ... سعد در است

های فلک سعد دولت بودن | چرخ دور ... حمایت دست
صحف دال دانش و ادراک | تا ابد در کف کفایت دست

کرم شاه کار خویش آمد
هم از این سایه عنایت رست

خدایگان ... در ... سپر ... | تو شکوه طلعت تو در دیده گواه است
از این نقش ... در گوش | ... ... است
... ... | ... ...
... ... | هر آنکه ... ... است

مرا که ... شریف ... | همه ... ... است

... ده ... ... | ... ... است
تا ... ... | ... ... است
از بسکه ... ... | در ... دیده ... ... است
در ... ... | ... ... است
... ... | ... ... نسیم ... است
... ... | تا ... ... است
... ... | ... ... است
شب ... ... | ... ... است
به اذن ... ... | در ... ... است
کاعتراف ... ... | ... ... است

... ...
... ... است

صاحبت هلاک از راه برد | و بهم از هلالی آن قهر آن گذشت

در ده نی بسر ارزی گو شر | چه برادار هو و سمال است

یک شبی حجره من روشن کن | در بعشق تو دلم بر آن است

چند ازین عمر در صاحب رگ زد | تا دری زار چه دست دامن است

صاحبت رگ رود گر حق گیری

صاحبت بدتی کون تو است

صدا که نه از بند گست چنگ | تا زد روزه تو بر جهان سر حرفی گست

دلیک عشق کم حال چو در کو صدا | یک شبی عم از باب در غربی است

معنی نیست دلم در رگ کش عم دام | چنانکه گر نه پای الست ادللالی است

کمانی رسید پی در باب سرسوی

اما انکه دره سکش من است از حرفی است

دی رسیدر که سئوال کردم و گفتم | که ای تو در دلی وعده ملک که قسمت است

خواهم مرا دعده داد است بالعام

یک در دهان شکالیست هر باد

کی در خواهد و بساط از باران | بارکوی این سحر و بسیحر اسمع است

برد بادی من گسته و امروز | شوه حاجات روز جمع در اعدای

کفتم ازین در که را لطف هر حاجت | در که رود بارگاه فضل [illegible] است

این سخن از من بود در شاه [illegible] | گر چه گفتار این الفت رفیع است

ستم با کسی مرا لب رحمت خود آن گذشت

کار فهمی کن و روز کار مطلق است

این شیشه در دلگک درد درد جهان گو فر | تا ما هو داد رت رو بیام از حکمت الطاف

گر چه دنیای تو از زردی گی بار روز چنگ | با جفت جالم لب سلامتی بر لار

زخم تیغ سد کات ستی بر قی بود | کعبتین های کشی گره جهان بار جداد

با نور نیستی رست و خیال فردی جنس گسد

چنین نقش سده از فضای جهنم بهار

ماه فت وراعی صحو ابرت در | تو سه چرخ نام از امدار شو

خود رست هدیان صبح ده دست هم | چه جای جهنم اخر سد ای گو

تو در برنیک حال رسیده امروز | و اما ان ز قولت از کار گو

چه دیم‌هاده در این سینه حجرها — همه دولت تو از طرف کلاه گوشه بود
امید این بود که من زانه بازار تو — همه نظم در دو شق عالم تا ابرار بود
ز فیض نعمت تو ابر در فشان گوهر — ز شرح مدح تو گوهر خاک مشک ریز بود
که شکوه مدح تورا کف جان آن — همه شرح همت او کار خارا بود
اگر نه قبول نکو عطا ست سعد را — همه شرح رای تو ای کریم کار بود
سحاب قطره برد با ما از ابر — همه تا نه نقد دیگر در شاهوار بود

سحاب کام دل از رود ما چند
همه روز در کار تو تاریخ روزگار بود

صد در صد در شرف و منزلت رای — بر عرصه کمال تو شاهان پیاده اند
نور عید و همت جلالت کو بیا — هر روز بهم زنگ رخ سپیدهاند
اعجاب تو برده و در ارکان رسیده‌اند — و عدت در حضیض دل ارکان مانده‌اند
در امتثال حکم تو شاهوار کان — عجب سرو و در چمن بر در دل استاده‌اند
عزت صباحت در طلسمان خاطر — که ز مال خلعت رخت نکو ماه‌اند
حسن و دو در نظر تو حیرت زده — دست دولت ز طبع از ران دل افتاده‌اند

تمت

گفتم که روی سیم تو صبا راد حاله — ای سیم چون اطلاع تو بهار آمده

خدا که های کرام جهان رهی الدین
ز شکوه همت تو همت فلک ‌هزاد

زمانه جز تو کرمی نهمه عهد برد — سپهر چون تو لطف نهمه در زر داد
بجز بت صبا عقد بحار در سیم کش — برد جاله نه نگهت وزدی ز تو تراد
نسیم لطف تو در باغ داری فرش — و نسیم نکهت عنبر ز طرف به ملشاد
سموم قهر تو با کوه صد سی شکوه — بمردوان اسی هوم هوم ز دل تو ولد
چنان مشی تو الا و که شادی نیرد — کیمیا هوا زر و در رفت از رنج حراز
ز انفعال لطف نعمت دیار تو — اگر هم ز شک تو صد یک هنار
چو سرو شاه به جود ز صد هم از نازی — بجز بت تو نکهی با هم امسار
تو در کمی دو جوان همه زمان گویم — که از عهد نظر رخش تو تا نشاد
مرا از آن گره سینه‌ای آه — هر چند کار روز دستر نبایستار
تو قمری ز در آن باب مهر زو — اگر ز تو نیکی در ریای را ز بسیار
چنین ز من به قصای زر در کسیده — حدیث عجیب که در ره بار

مرا با خصلتی زیبا [illegible] آمد / ز شوخی فعل اهل [illegible]

از آن [illegible] نامی در عهد و اقرار / [illegible] جهانی مستان [illegible]

تو را هر دو در [illegible] حرمت [illegible] / [illegible] تو [illegible] شد

چو تو با رستم [illegible] ساقی با نگاه / دلم از شوق [illegible]

شدی [illegible] / چنانکه [illegible] عیسی آن [illegible]

مرا تحفه است [illegible] / به رغبت [illegible] شد

حدیث [illegible] صانع [illegible] محقق شد / [illegible]

رسول [illegible] / خدای را [illegible]

خدا دیدم [illegible]

و دوام [illegible] باشد

ز من [illegible] / [illegible]

تو اگر [illegible] / در این عهد [illegible]

در این [illegible] / دل [illegible] باشد

[illegible] / [illegible]

چو [illegible] آدمی را / حقیقت [illegible] باشد

هزاران [illegible] / [illegible] باشد

[illegible] / [illegible] باشد

[illegible] / دم و دم [illegible] باشد

[illegible] / [illegible] باشد

[illegible] / [illegible] باشد

اگر [illegible]

چنین [illegible]

[illegible] / [illegible] کرد

[illegible] / [illegible] کرد

اگر [illegible] / [illegible] کرد

[illegible] نام [illegible]

[illegible] کرد

[illegible] / [illegible]

شدم چو شعر معمای کمال معنی

جواب داد درین حرف که چو بیرون [illegible]

ای گشته دهان تو ز ره حسن | همچون لب دلبران پر از قند
چون ابروی تو کمان سلطان | در عهد تو آن کمان [illegible] خند
یک بوسه از آن لب گهر من | از [illegible] تو [illegible]
من بنده که خاطرم [illegible] | از مدح و ثنای تو [illegible]
با برکشم از [illegible] | [illegible] رنج [illegible]
فرما که [illegible] روزگار است | تا چند ز روزگار [illegible]
ای یار [illegible] روزگار [illegible] | [illegible]
[illegible] ملک روزگار | در عهده [illegible]

از [illegible]

[illegible] روزگار [illegible]

خدایگان [illegible] | [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | از [illegible] دارد

تو بر سر آمده از همه [illegible] | جهان [illegible] خورد [illegible]
می [illegible] کله [illegible] | [illegible] اگر [illegible] دارد
[illegible] | همیشه [illegible] دارد
زمانه با همه [illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
در [illegible] | [illegible] دارد

[illegible]

[illegible] دارد

ای [illegible] | [illegible]
تا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

سایه دولت اسلام محمد درویش | دولت [illegible] جهان [illegible] رسانیده شد

[illegible] تو [illegible] | از [illegible] رانعمار [illegible] شد

در [illegible] الشعر [illegible] | در فن [illegible] نهار [illegible] شد

شکسته در [illegible] | سواد کرم [illegible] کار رسانیده شد

ز [illegible] بر گشت [illegible] | [illegible] شد

جهان [illegible] | [illegible] شد

نشان [illegible] همت [illegible] | [illegible] شد

[illegible] تو [illegible] | [illegible] شد

حقوق [illegible] تو [illegible] | [illegible] شد

همیشه تا لطف [illegible] | [illegible] شد

[illegible] تو [illegible] | [illegible] شد

هوا [illegible] صدر [illegible] | بالطف تو حال [illegible] باشد

در حرم [illegible] | در [illegible] باشد

[illegible] تو [illegible] | [illegible] باشد

جود تو [illegible] | [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] باشد

[illegible] | در [illegible] باشد

بالطف [illegible] | ز معدن [illegible] باشد

[illegible] | از [illegible] باشد

نام کرم [illegible] | [illegible] باشد

[illegible] شد | الکه [illegible] باشد

[illegible] معنی را | [illegible] باشد

صدر [illegible] | [illegible] باشد

امام [illegible] | [illegible] باشد

در کاری [illegible]

هر [illegible] باشد

جمال [illegible] | [illegible]

تو شهنشهی و جهان زیر نگار [illegible] حروف حادثه از رهی آسمان بسترد

هزار شکر که حکم تو در جهان نافذ است [illegible] که نقش نفس حسود تو دم بشمرد

مرا اگر چه ازین [illegible] دلم ز سردی دوران آسمان [illegible]

که غم ز [illegible] چرخ [illegible] که در دست برم [illegible] بسپرد

اگر [illegible] بزم تو ام [illegible] [illegible] که [illegible] همنوا [illegible]

مرا دلیست [illegible] در دل [illegible] ز لطف [illegible] که در ریحانی دارد

تو سایه [illegible] و [illegible] رکاب [illegible]

ز [illegible] و جهان [illegible] در کار کرد

سرا [illegible] آفاق [illegible] دولت [illegible] تو [illegible] [illegible] را [illegible] گیرد

[illegible] سپاه [illegible] [illegible] [illegible] دشمن از [illegible] گیرد

فلک [illegible] [illegible] برآنکه [illegible] فلک [illegible] گیرد

[illegible] [illegible] چنانکه [illegible] تو [illegible] گیرد

اگر تو [illegible] گرم [illegible] سپهر [illegible] گیرد

جهان [illegible] دولت [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] باشد

[illegible] تو [illegible] خود [illegible] [illegible] باشد

[illegible] [illegible] جهان [illegible] هوس باشد

[illegible] صدف [illegible] [illegible] که [illegible] باشد

[illegible] [illegible] [illegible] باشد

بزم شاه جهان [illegible] [illegible] [illegible]

اگر چه [illegible] من از [illegible] [illegible]

دلتنگ [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] دولت [illegible] [illegible] تو [illegible] تو سایه [illegible]

هزار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

هزار سال [illegible] هزار [illegible]

سر زلفهات دو جهان [illegible] ارزان | زنگه همت تو [illegible] فلک [illegible]

تو [illegible] بلند طلعه [illegible] | [illegible] موم در دل [illegible]

[illegible] تو [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | هر [illegible] سال [illegible]

دلنک [illegible] انصاف [illegible] | در [illegible] [illegible]

[illegible] تو [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] قطره [illegible] | [illegible] [illegible]

مرا که [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] خطر [illegible]

دلکی [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

تو [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] معاش [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

در پای [illegible] | [illegible]

آمد بکمال حشمت شاه | از دست موجب تو گوهر

ترسی ز تو و ماه گشت در ... | بشکست سپاه ... اختر

ای بس که دم صبح را از رشک | از تیشه بر شکست لشکر

هر شب که چشم راه ... | چون گشت صبح را در محشر

زاده زره سپر خطوط اسلام | در دست تو نور داد خنجر

هر جا که در دوش فراهم آمد | این است صدف که ... زاد

روزی در اضطراب گرد خورد | شکوفه ... خاک زار

چون گل زنی چند رعد | بر سجود چمن ز معجز

ای خشم سپهر در تو حیران | در بنده بخشم لطف بنگر

هستند ... باحسان ... | کافی ز بنده است روز محشر

با عطر تو دو سر ... روز | از آتش فاقه ... مجمر

از عرصه سروران ... | از تکلف ... رحم جهان بر

صد بار ز مدح ... | در کون و دهر ... روز

وین محتشمان ... | صد ... کرم ... بر

اسمان بچه ز آتش دگرت | در ملک تو کسته اند سردار

هم طبع زبان ... ز بهار | چو ... سر ... سر در

تا بار حرم به دولت تو

چو بار خدای ... بهر

